

همقطاران خود را بکمک طلبید و نزاع بین آنها و باطنیان در گرفت.

باطنی ها گفتند که اول کرمانشاهی ها دست در آوردند و کرمانشاهی ها اظهار کردند که باطنی ها مقدم بر نزاع شدند.

در میدان باسیلیق خنجرها و شمشیرها از غلاف بیرون آمد و مردمی که در آن میدان بودند برای اینکه در گیر و دار، مقتول یا مجروح نشوند از میدان خارج شدند. چند نفر از باطنی ها و چند تن از کرمانشاهی ها با شتاب خود را بجایهای دیگر رسانیدند تا بهمقطاران اطلاع بدهند که برای کمک بشتابند و آنها هم بسرعت خود را به میدان باسیلیق رسانیدند و آن میدان که در ایام دیگر، مکانی بود آرام مبدل به میدان جنگ شد. نزاع از میدان باسیلیق به معابر اطراف میدان سرایت کرد و در هر نقطه یک عده از کرمانشاهی ها و باطنی ها بودند با هر سلاح که داشتند یا می توانستند فراهم کنند بجان هم افتادند.

ترکان خاتون چون در باغ شمشاد واقع در خارج از شهر بود، دیر از آن زد و خورد مطلع شد. ولی محمود سجستانی و تنش چون در داخل شهر بودند بزودی مطلع شدند که بین عشایر کرمانشاهی و باطنی ها نزاع در گرفته و هر گاه جلوی آن نزاع را نگیرند ممکن است که مبدل به یک جنگ طولانی گردد و ضمن آن جنگ اصفهان ویران شود. در هر دوره، در هر یک از شهرهای بزرگ، عده ای بوده اند که جزو طفیلی های اجتماع بشمار می آمدند و نمیتوانستند کاری مفید بانجام برسانند و تنبلی یا فساد اخلاق مانع از این می شد که آنها برای تحصیل معاش، شغلی انتخاب کنند.

این گونه افراد فاسد هر وقت وضع شهر مغشوش میشده و بطور موقت رشته انتظام می گسیخته از فرصت استفاده می کرده اند تا دکان ها و خانه های مردم را مورد غارت قرار بدهند و به نوامیس سکنه شهر اسائه ادب نمایند.

در آن روز هم وقتی در شهر بین عشایر کرمانشاهی و باطنی ها جنگ در گرفت افراد شرور که در اصفهان بودند مبادرت به غارت دکان ها کردند و لذا کسبه شهر با سرعت دکان های خود را می بستند که مورد یغما قرار نگیرند و خانه دارها کلون درها را میانداختند چون بیم داشتند دزدان بخانه های مردم هم تجاوز نمایند. جنگ باطنی ها و عشایر که در آغاز ناشی از یک مجادله لفظی بود بعد از این که توسعه یافت مبدل به یک جنگ مذهبی شد و طرفین با کینه و تعصب یکدیگر را بقتل میرسانیدند و اگر یکی از طرفین، مجروح می شد و می افتاد دیگران آنقدر بمرد مجروح ضربت میزدند تا بقتل برسد.

تنش بعد از اینکه محمود سجستانی را فرا خواند باو گفت اگر تو بدون درنگ برای جلوگیری از این فتنه اقدام نکنی و دستور ندهی که سر بازان باطنی دست از جنگ بکشند اصفهان مورد غارت قرار خواهد گرفت و اشرار، اموال مردم را خواهند برد و مردان را خواهند کشت و به نوامیس اصفهانیها تعرض خواهند نمود. من بتو اختیار تام میدهم که تمام اشرار را که مشغول غارت هستند بقتل برسانی و بر طبق قانون شرع و عرف آنها واجب القتل هستند.

محمود سجستانی گفت ای ملک تو اصفهان را بتول ترکان خاتون کرده ای و سلطنت این شهر را اوست و من اگر در حوزه سلطنت زن برادرت بقتل اشرار بکنم دچار بازخواست های آن زن خواهم گردید. تنش اظهار کرد وقتی من بتو اختیار تام میدهم تا اشرار را بقتل برسانی تو نباید از بازخواست ترکان خاتون بیم

داشته باشی.

محمود گفت ای ملک فرض ترسیدن در بین نیست بلکه فرض عدم رضایت تودر بین است. توبا اینکه دانستی که زن برادرت محرک قتل داعی نخست گردیده موافقت نکردی که او بقصاص برسد. لذا اگر زن برادرت اعتراض نماید چرا من در امور مربوط بحوزه سلطنت وی دخالت کرده‌ام، و از تودرخواست مجازات مرا بکنند تودرخواست ترکان خاتون را ایجاب خواهی نمود.

تنش اظهار کرد ای داعی بزرگ توقیاس مع الفارق میکنی و مسئله قصاص زن برادر من موضوعی است که شباهت به مسئله امن کردن اصفهان ندارد و هر قدر ما بیشتر حرف بزیم عده‌ای زیادت‌تر در این شهر کشته میشوند. محمود سجستانی گفت ای ملک برای امن کردن شهر باید افراد کرمانشاهی را هم از جنگ بر کنار کرد و بعید نیست که عده‌ای از آنها مقتول یا مجروح شوند. تنش گفت من بتواختیار تام داده‌ام و هر چه میخواهی بکن مشروط بر این که کشتار خاتمه پیدا کند و امنیت و آرامش در شهر برقرار گردد.

محمود سجستانی بعد از اینکه از کاخ سلطنتی اصفهان خارج گردید سوار بر اسب شد و بسرعت خویش را بسر بازخانه باطنی‌ها واقع در خارج اصفهان رسانید و عده‌ای از سربازان باطنی را مسلح کرد و از سر بازخانه خارج نمود. بعد بدستور محمود سجستانی سربازان باطنی چهار دسته شدند. و سه دسته، تحت فرماندهی سه افسر قرار گرفتند و فرماندهی دسته چهارم را خود محمود بر عهده گرفت. داعی بزرگ بافسران گفت ما از چهار طرف وارد شهر می شویم و میعاد ما برای بهم رسیدن میدان باسیلیق است و شما در راه خود هر کس را که دیدید مشغول غارت یا تعرض به نوامیس مردم می باشد بقتل برسانید و فقط معابرا در نظر نگیرد بلکه وارد خانه‌ها هم بشوید تا بدانید کسانی مشغول غارت و اسائه ادب به نوامیس مردم هستند یا نه؟ ولی وارد خانه‌هایی که درب آنها بسته می باشد نشوید و فقط از صاحب خانه بپرسید که آیا در خانه خود امنیت دارد یا نه؟ زیرا ممکن است که اشرار بعد از این که متوجه شدند ما مشغول امن کردن شهر هستیم برای امنیت خودشان درب خانه‌ها را ببندند.

سربازان با انضباط و جنگ آزموده باطنی از چهار طرف وارد شهر شدند و پیش رفتند و همین که به یک دسته متخاصم میرسیدند بانگ میزدند بفرمان تنش و محمود سجستانی داعی بزرگ دسته از جنگ بردارید. باطنی‌ها همین که همقطاران خود را میدیدند و آن دستور را می شنیدند دست از جنگ می کشیدند و شمشیرها را در غلاف جا میدادند ولی فرمان تنش و محمود سجستانی از نظرعایت انضباط در کرمانشاهی‌ها بی اثر بود. چون عشایر کرمانشاهی نه مطیع تنش بودند نه محمود سجستانی با توجه باین که شخص اخیر را ملحد میدانستند و اطاعت از آن مرد، در نظرشان گناه غیرقابل بخشایش بود. کرمانشاهی‌ها فقط از ترکان خاتون اطاعت میکردند و دیگری برای فرمان دادن به کرمانشاهی‌ها صالح نبود.

شاید اگر سربازانی غیر از سربازان باطنی از طرف تنش به سربازان کرمانشاهی فرمان ترک مقاومت میدادند آنها میپذیرفتند. ولی طبق قاعده نمی توانستند که فرمان تنش و محمود سجستانی را که از طرف سربازان باطنی ابلاغ میگردد بپذیرند. در گذشته، فهم این موضوع، برای افراد عادی که سرباز نبودند، اشکال داشت که چرا در آن روز، سربازان کرمانشاهی فرمان محمود سجستانی و افسران را گردن نهند و دست از جنگ نکشیدند. ولی برای ما ارو پائیها فهم موضوع آسان است و لوهرگز خدمت سربازی نکرد

باشیم.

ماو پدرانمان، در اروپا، ارتش‌هایی را دیده‌ایم که متشکل بودند از چند ارتش و هر ارتش فرمانده جداگانه داشت و نیز هر ارتش دارای پلیس نظامی مخصوص بود و سربازان هر ارتش، فقط از پلیس نظامی خودشان اطاعت میکردند. بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون بناپارت در جنگ واترلو، وقتی پاریس از طرف سربازان دول متحد آن زمان اشغال شد، و سربازان انگلیسی و آلمانی و روسی و غیره قدم به پایتخت فرانسه گذاشتند، در خیابان‌های پاریس پلیس نظامی تمام آن ارتش‌ها دیده میشد. اگر سرباز آلمانی یا سرباز روسی در پاریس نزاع میکرد فقط پلیس نظامی آلمان یا روسی می‌توانست آن سرباز را وادارد که دست از نزاع بکشد و به سربازخانه برگردد و سرباز آلمانی در پاریس از پلیس نظامی انگلیسی اطاعت نمیکرد و بالعکس.

همین وضع در آن روز در شهر اصفهان پیش آمد و سربازان عشایر کرمانشاهی از سربازان باطنی اطاعت نکردند و دست از جنگ نکشیدند. افسران باطنی بموجب دستور محمود سبستانی هر کس را که دست از جنگ نمی‌کشید بقتل میرسانیدند یا طوری مضروب می‌نمودند که از پا در می‌آمد. آنها بدستور فرمانده خود بمنازل هم رسیدگی میکردند و وقتی مشاهده می‌نمودند که درب خانه‌ای باز است وارد خانه می‌شدند و هر مرد را میدیدند که مرتکب عملی ناپسند می‌شود بقتل میرسانیدند. غارتگران هم بدست سربازان باطنی کشته می‌شدند و حسرت آنچه میخواستند بیغما ببرند بردلشان باقی میماند. وقتی مشاهده میکردند که درب خانه‌ای بسته است آن را میکوبیدند و فریاد میکردند ای صاحب خانه، ما از طرف ملک تنش و داعی بزرگ محمود سبستانی مأمور امن کردن شهر هستیم و از شما می‌پرسیم که آیا امنیت دارید یا نه؟ بسیاری از زن‌ها بر بام صعود میکردند و از لب بام، معبر را از نظر میگذرانیدند و می‌گفتند بلی ما امنیت داریم. در بعضی از خانه مردان سالخورده جواب میدادند که دارای امنیت هستند. کمتر اتفاق میافتاد که از خانه‌ای یک مرد جوان با باطنی‌ها صحبت کند زیرا جنگ بین کرمانشاهی‌ها و باطنی‌ها موقعی در گرفت که هنگام کار بود و تمام مردهای جوان در خارج از خانه‌ها بسر میبردند.

چون بعضی از غارتگران و هتاکان در داخل خانه‌ها غافلگیر شدند در را بستند و از داخل خانه فریاد میکردند که امنیت داریم.

ولی سربازان باطنی بعد از بدست آوردن تجربه متقاعد نمیشدند و می‌گفتند که زن‌های خانه در را بگشایند یا بر بام صعود کنند و وقتی زن‌ها سربازان باطنی را میدیدند و مشاهده میکردند که آنها مأمورین تنش و محمود سبستانی هستند با اشاره بآنها می‌فهمانیدند که غارتگران در خانه هستند و سربازان باطنی وارد خانه می‌شدند و بعضی از آنها برای رعایت سکنه خانه، غارتگران را در آنجا بقتل نمیرسانیدند که خونشان صحن خانه یا باغچه را آلوده نماید و غارتگران را از خانه خارج می‌نمودند و در معبر بقتل میرسانیدند و لاشه آنها را در همانجا می‌نهادند و میگذشتند. طوری لاشه‌های مقتولین زیاد شد که توجه کرکس‌ها را که در بیابان‌های اطراف اصفهان بودند جلب کرد و پرندگان لاشخوار بشهر هجوم آوردند و در معابر مشغول خوردن لاشه اموات شدند و آنهایی که از بام خانه‌ها آن منظره را مینگریستند سخت متأثر بودند چون علاوه بر این که حمله پرندگان لاشخوار بجسد انسان، منظره‌ایست که انسان‌های دیگر نمیتوانند بدون تأثر ببینند، آنهایی که بر بام خانه‌ها بودند بعضی از مقتولین را با اسم و رسم می‌شناختند و میدانستند که خانه آنها کجاست و پدر و مادرشان که

هستند.

مقاومت سربازان کرمانشاهی در قبال باطنی‌ها شماره تلفات را زیاد کرد و سربازان باطنی طبق دستور فرمانده خود از چهار طرف اصفهان کوچه بکوچه بنزاع خاتمه میدادند و یغماگران را بقتل میرسانیدند و در عقب آنها امنیت برقرار می‌شد و لاشه مقتولین در معابر بجا میماند و عده‌ای مجروح در وسط لاشه‌ها از درد مینالیدند یا فریاد میزدند و استمذاد میکردند.

اخبار مربوط بوقایع شهر دیر به ترکان خاتون رسید و راویان اخبار چون همه کرمانشاهی بودند، چگونگی وقایع را طوری باطلاح ترکان خاتون رسانیدند که گناهان متوجه باطنی‌ها گردید، آنها هیچ نگفتند که نزاع از یک واقعه بدون اهمیت مربوط بفصد یکی از کرمانشاهی‌ها در میدان باسلیق شروع گردید. حتی اسم میدان باسلیق را نزد ترکان خاتون نبردند و اظهار کردند که محمود سجستانی با موافقت تنش سربازان کرمانشاهی حمله ور شد و مشغول قتل عام آنها می‌باشد زیرا میدان امروز تنها نیروئی که مانع از این است ملاحده بر همه جا مسلط شوند سربازان کرمانشاهی هستند و جز سربازان کرمانشاهی نیروئی دیگر وجود ندارد که از توسعه قدرت ملحدین جلوگیری نماید. تنش خود را دست و پا بسته تسلیم ملاحده کرده و هر چه آنها دستور بدهند بموقع اجرا میگذارد و بعید نیست که ملحد شود. اگر او در قلب، نسبت به کیش ملحدین علاقه نداشته باشد این طور برای توسعه دین ملحدین نمیکوشت و این علاقه عاقبت او را وادار خواهد نمود که از کیش خود دست بکشد و مذهب ملاحده را بپذیرد. ملحدین از این حیث آسوده خاطر هستند چون میدانند تنش عاقبت کیش آنها را خواهد پذیرفت اما از کرمانشاهی‌ها می‌ترسند برای اینکه میدانند عشایر کرمانشاه مردمی هستند با غیرت و متعصب و محال است با کیش باطنی موافقت نمایند.

ترکان خاتون که نسبت به تنش ظنین بود و میدانست که آن مرد تحمل نخواهد کرد وی برای همیشه سلطان اصفهان باشد روایت کرمانشاهی‌ها را باور نمود. آن زن فکر کرد که تنش میداند آنچه باعث شد وی سلطنت او را در اصفهان تحمل نماید حضور عشایر کرمانشاهی در آن شهر است و گرنه دو هزار سرباز عرب آن قدر توانائی ندارند که بتوانند مقابل تنش پایداری نمایند. بهمین جهت برادر شوهر او باغواهی محمود سجستانی با قتل عام سربازان کرمانشاهی موافقت کرده تا این که وی در اصفهان حامی نداشته باشد.

ترکان خاتون وقتی قائل شد که تنش و محمود سجستانی عزم کرده اند تمام سربازان کرمانشاهی را بقتل برسانند بخود گفت: هنوز تنش و محمود سجستانی بخاطر نیاورده اند که در سربازخانه عشایر کرمانشاهی (واقع در خارج از اصفهان) عده‌ای سرباز هست و گرنه سربازخانه حمله ور می‌شدند و سربازانی را که آنجا هستند بقتل میرسانیدند و باید سربازان را از سربازخانه خارج کرد و بنقطه‌ای دورتر فرستاد تا این که تنش و محمود سجستانی نتوانند آنان را بقتل برسانند. سربازان عرب را هم باید از اصفهان دور نمود اما حضور آنها در باغ شمشاد و اطراف آن ضروری است چون اگر آنها هم از شهر دور شوند وی وسیله دفاع نخواهد داشت و سربازان ملحد هر چه بخواهند با او می‌کنند.

ترکان خاتون بطوری که وی را معرفی کردیم یک زن بی هوش نبود اما سوءظن داشت و در مورد تنش باید حق ظنین شدن را به ترکان خاتون داد چون تنش نمیتوانست تحمل کند که سلطان پایتخت او آن زن باشد و نتواند در پایتخت خویش امرونی نماید.

بطوریکه میدانیم سوءظن هم مثل حسد از عواملی است که عقل انسان را از صراط مستقیم منحرف مینماید. ترکان خاتون باید بفهمد که اگر برادر شوهر او و داعی بزرگ می خواستند سر بازاران کرمانشاهی را قتل عام کنند اول بسوی سر بازخانه میرفتند چون قسمت عمده نیروی سر بازاران کرمانشاهی در سر بازخانه بودند و قسمت کمی از آنها در معابر شهر دیده میشدند. اما چون ترکان خاتون سوءظن داشت چنین تصور کرد که دشمنانش هنوز فرصت ننموده اند که بطرف سر بازخانه های عشایر کرمانشاهی و سر بازاران عرب بروند و بزودی راه آن دو سر بازخانه را در پیش خواهند گرفت.

باری سر بازخانه سر باران کرمانشاهی تخلیه شد و ترکان خاتون آنها را به قریه ای واقع در سه فرسنگی اصفهان فرستاد. نزدیک ظهر چند سر باز مجروح کرمانشاهی که بعد از خاتمه جنگ در اصفهان، توانسته بودند از آن شهر خارج شوند خود را بیابغ شمشاد رسانیدند و گفتند که معابر شهر از نعش سر بازاران ما مستور گردیده، عده ای را بفرستید تا جنازه ها را از زمین بردارند و بفهمند چه کسانی کشته شده اند تا این که دیگران، قتل آنها را به خویشاوندانشان در کرمانشاه اطلاع بدهند. مجروحین از کسانی بودند که از آغاز نزاع اطلاع نداشتند و در شهر گردش میکردند و یک مرتبه از همقطاران خود شنیدند که نزاع در گرفته است و بکمک کرمانشاهی ها رفتند.

ترکان خاتون از آنها پرسید نزاع از چه موقع شروع شد؟ آنها گفتند که از صبح آغاز گردید و اکنون که ما از شهر میایم خاتمه یافت. ترکان خاتون از شماره مقتولین سؤال نمود، مجروحین جواب دادند: اکنون در اصفهان، یک کرمانشاهی نیست که زنده باشد و همه کشته شده اند و آنهایی که زنده هستند مجروحینی میباشند که قدرت حرکت ندارند و گرنه آنها نیز چون ما از شهر خارج میشدند و ملحدین ما را بانتقام خون ابو حمزه می کشتند و میگفتند شما کسانی هستید که ابو حمزه کفشگر را کشته اید و باید خون شما را بریزیم.

ترکان خاتون جرئت نمیکرد از بیابغ شمشاد خارج شود که میادای بچنگ تنش و محمود سجستانی بیفتند، دو تن از افسران عرب را نزد تنش فرستاد و از او درخواست کرد که موافقت کند تا کرمانشاهی ها وارد شهر شوند و جنازه همقطاران خود را که قتل عام شده اند از زمین بردارند و دفن نمایند. تنش گفت کرمانشاهی ها می توانند وارد شوند بشرط این که فقط جنازه ها را بردارند و از آنان عملی برخلاف نظم شهر سر نزنند. عده ای از عشایر کرمانشاهی وارد شهر شدند و لاشه همقطاران خود را برداشتند و از شهر خارج کردند و بخاک سپردند.

باطنی ها هم لاشه همقطاران خود را برای دفن از شهر بیرون بردند و آن قسمت از لاشه ها که بدون ولی بود بر زمین ماند تا این که از طرف رئیس گزمره برای برداشتن آنها از زمین اقدام شد. آن روز ترکان خاتون از بیابغ شمشاد خارج نشد و بعد از این که شب فرا رسید تصور کرد که مورد حمله تنش و محمود سجستانی قرار خواهد گرفت. لیکن آنشب هم کسی به بیابغ شمشاد حمله نکرد. ترکان خاتون روز بعد هم در انتظار حمله دشمنان مفروض خود بود اما در آن روز نیز کسی به زن بیوه ملک شاه سلجوقی حمله ننمود.

در بامداد روز سوم برای تنش پیغام فرستاد که من میل دارم تو را ببینم و راجع به قتل عام سر بازاران با تو صحبت کنم. تنش انتظار پیغام را میکشید و به شخصی که پیغام آورده بود گفت بخاتون بگو که بیاید. ولی آن

مرد اظهار کرد خاتون از ملک خواهش میکند که قدم رنجه نماید و بیاغ شمشاد بیاید. تنش گفت چرا خود خاتون این جا نیاید و آیا متوجه هست که این درخواست را از کی میکند. قاصد گفت ای ملک، خاتون بیم دارد که اگر قدم بشهر بگذارد بقتل برسد.

تنش نخواست که به باغ شمشاد برود زیرا رفتن بآنجا را با شأن خود مناسب نمیدانست و دیگر این که او هم از سوء قصد عشایری که اطراف ترکان خاتون بودند بیم داشت و فکر میکرد که اگر به باغ شمشاد برود ممکن است بقتل برسد.

سلطان به قاصد گفت از طرف من به خاتون بگو قبل از اینکه من وارد اصفهان شوم او برایم پیغام فرستاد که میل دارد مرا ببیند. من جواب دادم که به اردوگاه من بیاید و خاتون نیامد چون میترسید و تصور مینمود بعد از اینکه وارد اردوگاه من شود گرفتار خواهد گردید. من گفتم در یک محل بی طرف یکدیگر را ببینیم و محلی باسم آسیا حاجی را انتخاب نمودیم و در آنجا یکدیگر را دیدیم و با هم صحبت کردیم و سر بازان ما، دویست ذرع با آسیاب فاصله داشتند.

اکنون هم اگر خاتون میترسد پیش من بیاید ممکن است که مکانی بی طرف را که نزدیک باغ شمشاد هم باشد انتخاب کنیم و او فردا بآنجا بیاید و من هم میآیم و سر بازان ما در جایی خواهند ایستاد که از ما دور باشند ولی بتوانند ما را ببینند و اگر خاتون حاضر است که مکان ملاقات ما کنار رود زاینده نزدیک باغ شمشاد باشد بمن اطلاع بدهد که من فردا در آنجا حضور بهم برسانم و این کار را بپاس احترام روح برادرم میکنم زیرا ترکان خاتون همسر برادرم بوده است.

قاصد مراجعت کرد و پیغام تنش را به ترکان خاتون رسانید و آن زن موافقت نمود که همان روز قبل از ظهر، تنش را در همان نقطه ملاقات کند. تنش با عده ای از ملازمان و سر بازان از شهر خارج شد و بسوی پل زاینده رفت. ترکان خاتون هم با عده ای از سر بازان عرب از باغ شمشاد خارج گردید و خود را نزدیک پل مزبور رسانید. آن دونفر وقتی نزدیک پل رسیدند به سر بازان خود دستور توقف دادند و آنگاه بدون اسکورت بسوی هم رفتند و در وسط پل بهم رسیدند. بعد از این که آن دو در وسط پل بهم ملحق شدند راه بسته شد و دیگر کسانی که از شهر بسوی باغ شمشاد میرفتند و برعکس نمیتوانستند از پل بگذرند.

تنش گفت ای خاتون بر حسب تقاضای تو این جا آمدم که بشنوم چه میگوئی و برای چه میخواستی با من مذاکره کنی. ترکان خاتون جواب داد چرا تجاehl میکنی و نمیخواهی بفهمی که من برای چه خواستم تو را ببینم و با تو صحبت کنم. عده ای کثیر از سر بازان مرا که همه اهل کرمانشاهان بودند در اصفهان بدستور تو و محمود سجستانی ملحد کشتند و اکنون که من میخواهم از تو پیروسم برای چه سر بازان مرا به قتل رسانیدید طوری ظاهر سازی میکنی که کوئی هیچ اطلاع از واقعه نداری.

تنش گفت کسی فرمان قتل سر بازان تو را صادر نکرد بلکه آنها و باطنی ها با هم نزاع کردند و نزاع آنها از یک فصد کردن در میدان باسلیق شروع شد. ترکان خاتون با تعجب پرسید فصد کردن در میدان باسلیق چه موضوعی است؟ تنش سؤال کرد آیا تو از این موضوع اطلاع حاصل نکردی؟ ترکان خاتون گفت نه ای ملک. تنش گفت سه روز قبل، هنگام بامداد، یکی از سر بازان تو که اهل کرمانشاهان بود در میدان باسلیق فصد کرد.

فصاد خواست که دست او را ببندد تا این که خون زیاد جاری نشود و او را بهلاکت نرساند. ولی مردی که فصد کرده بود نمیخواست که دستش بسته شود و می گفت که اگر دستش را ببند مغبون خواهد شد. فصاد از بیم جان آن مرد به چند نفر از سر بازان باطنی که در آن میدان بودند متوسل گردید و از آنها خواست که مداخله کنند و از آن مرد بخواهند که با بستن دست موافقت نماید. ولی آن مرد باز راضی نمیشد که دستش را ببندند و در نتیجه بین افراد عشایر کرمانشاهانی و باطنی ها نزاع در گرفت و زد و خورد از میدان باسلیق بجاهای دیگر سرایت کرد و عده ای از اشرار از فرصت استفاده کردند و بدکانها و خانه های مردم حمله ور شدند من چاره نداشتم جز این که شهر را امن کنم و گفتم هر کس را که در حال غارت و تعرض به نوامیس مردم می بینند بقتل برسانند و هر باطنی و کرمانشاهی که باخطار سر بازان که مأمور برقراری امنیت هستند جواب مثبت ندهد بقتل برسد.

سر بازان باطنی همین که اخطار سر بازان را می شنیدند تسلیم می شدند. ولی عشایر کرمانشاهی مقاومت میکردند و بجنگ ادامه میدادند و افسران ما چاره نداشتند جز این که آن ها را بقتل برسانند.

ترکان خاتون گفت تو چرا بمن اطلاع ندادی که من خود، سر بازان کرمانشاهی را از شهر برگردانم که آنها قتل عام نشوند؟ تنش جواب داد وقت ضیق بود و ما تا میخواستیم بتو اطلاع بدهیم و تو اقدامی برای بازگرداندن سر بازان بکنی تمام شهر بغارت می رفت و ویران میشد و ناچار بودیم که بدون درنگ شهر را امن کنیم و توانستیم هنگام ظهر زد و خورد را از بین ببریم و شهر را امن نمائیم.

ترکان خاتون پرسید آیا تو بتحریرک محمود سجستانی فرمان قتل عام سر بازان را صادر نکردی؟ تنش گفت یک چنین فرمان از طرف من صادر نشده است. ترکان خاتون پرسید آیا محمود سجستانی بتو نگفت که اگر مرا از بین ببری با سود گم سلطنت خواهی کرد؟ تنش گفت او هرگز بمن نگفت که اگر تو را معدوم کنم براحتی سلطنت خواهم نمود. ترکان خاتون پرسید آیا او راجع بمن با تو هرگز صحبت نکرد. تنش گفت او بدفعات راجع بتو با من صحبت کرد. اما هرگز حتی بکنایه و اشاره صحبت از قتل تو ننمود.

ترکان خاتون گفت او دشمن خونین من است و اگر بتواند مرا بقتل میرساند، تنش با احتیاط جواب داد من از احساسات باطنی محمود سجستانی نسبت بتو اطلاع ندارم ولی میتوانم بتو اطمینان بدهم که وی هرگز راجع به قتل تو با من صحبت نکرده است.

ترکان خاتون پرسید آیا متوجه هستی که بعد از این قتل عام وضع من بین سر بازانم چه میشود؟ تنش گفت سر بازان تو لجاجت کردند و اگر خود سری نمینمودند بقتل نمیرسیدند. ترکان خاتون اظهار کرد بعد از این من چگونه میتوانم قدرت خود را بین سر بازان حفظ کنم. زیرا آنها را در شهری که من زمامدار آن هستم قتل عام کردند بدون این که از طرف من اقدامی برای قصاص قاتلین آنها بشود.

تنش گفت قاتلین آنها را با هیچ قانون نمیتوان قصاص کرد. زیرا کسانی که مبادرت به قتل سر بازان تو کردند وظیفه خود را از لحاظ برقراری امنیت بانجام میرسانیدند و با سر بازان تو خصومت نداشتند و اگر آنها دست از جنگ میکشیدند کسی با آنها کاری نداشت همچنانکه سر بازان باطنی دست از جنگ کشیدند و جان سلامت بردند.

ترکان خاتون اظهار کرد شهر اصفهان مقرر سلطنت من است و من میباید این شهر را امن کنم نه تو. تنش

گفت اگر اصفهان مقرر سلطنت تو می باشد چرا آن را رها کرده، ساکن باغ شمشاد شده ای؟ ترکان خاتون گفت برای اینکه تو مرا از اصفهان رانده ای. قبل از اینکه تو با اصفهان بیائی محل سکونت من کاخ سلطنتی بود ولی تو آن کاخ را اشغال کردی و مرا وادار نمودی که به باغ شمشاد بروم و من هنوز اطمینان ندارم که تو بگذاری من در این باغ هم سکونت نمایم.

تنش سکوت کرد و چون سکوت او طولانی گردید ترکان خاتون گفت تصدیق میکنی که من حق دارم نسبت به تو ظنین باشم.

تنش اظهار کرد ای خاتون تو اگر قدری فکر کنی می فهمی برای من وضعی ناگوار پیش آمده است زیرا من با این که پادشاه ایران هستم اختیار اصفهان پایتخت خود را ندارم. ترکان خاتون گفت این وضع ناگوار را تو برای خود پیش آورده ای و اگر تو ای برادر شوهر با اصفهان نمی آمدی این وضع برایت پیش نمی آمد قدر مسلم این است که بعد از مرگ فرزندان محمود من میباید از کشور ایران ارث ببرم و من با اصفهان اکتفا کردم و تو تمام کشورهای ایران را رها کردی و با اصفهان آمدی.

تنش گفت من نمیتوانستم با اصفهان نیایم زیرا این جا پایتخت کشورهای من است. ترکان خاتون اظهار کرد اصفهان بتازگی پایتخت شده و در گذشته پایتخت نبود و تو میتوانستی یکی از بلاد دیگر را پایتخت خود کنی. تنش گفت اکنون مسئله آمدن من با اصفهان جزء مسائل گذشته است و نمیتوان آنرا تغییر داد و اختیاری که ما داریم در خصوص مسائل حال و آینده است نه مسائل گذشته.

ترکان خاتون گفت مسئله حضور تو در اصفهان از مسائل امروزی است و تو هر زمان میتوانی از این شهر بروی و شهر دیگر را پایتخت خود کنی و هیچ کس تو را مجبور نکرده است و نخواهد کرد که در اصفهان سکونت نمائی مگر ملاحظه. تنش اظهار کرد من پایتخت خود را از اصفهان بجای دیگر منتقل نخواهم کرد و برای اینکه بین قدرت من و قدرت تو در اصفهان تصادم ایجاد نشود تو باید از این شهر بروی. ترکان خاتون گفت کجا بروم.

تنش اظهار کرد من تصور میکنم هر کس میل دارد که در مسقط الرأس خود بسر ببرد و چون تو اهل ماسال هستی من آنجا را تیول تو خواهم کرد که بتوانی از محل درآمد ماسال بر فاه زندگی نمائی.

ترکان خاتون گفت اینک که من از درآمد کشور اصفهان استفاده میکنم از حیث هزینه زندگی در مضیقه هستم، چگونه میتوانم با درآمد ماسال زندگی نمایم. اگر موضوع درآمد هم در بین نبود من نمی باید اصفهان را رها کنم و به تیول ماسال اکتفا نمایم و آنجا برای من خیلی کوچک است.

تنش گفت من میتوانم که تیول شاندرمن را هم ضمیمه تیول ماسال کنم تا زندگی تو مرفه تر باشد. ترکان خاتون جواب داد اصفهان کجا و شاندرمن را هم ماسال کجا و تو ای برادر شوهر هر گاه می خواهی چیزی بمن بدهی که جبران از دست دادن اصفهان را بکنند خراسان را بمن بده.

تنش جواب داد من خود هنوز بر خراسان مسلط نشده ام که بتوانم آن را بتو بدهم. ترکان خاتون گفت بر آذر بایجان که مسلط هستی، آنجا را تیول من کن.

تنش گفت آیا تو از عهده اداره امور آذر بایجان برمیائی؟ آیا میدانی که آذر بایجان چگونه کشوری است؟ ترکان خاتون جواب داد وقوف من بر آذر بایجان کمتر از تو نیست و شوهرم ملکشاه خیلی در آذر بایجان

محبوبیت داشت و من میدانم که اگر بآنجا بروم براحتی زندگی خواهم کرد. تنش گفت نه ای خاتون، من نمی توانم آذر بایجان را تیول تو بکنم. ترکان خاتون پرسید چرا نمیخواهی آنجا را تیول من بکنی؟

تنش جواب داد برای این که آذر بایجان از مرغوب ترین کشورهای من است. ترکان خاتون گفت فارس را بمن واگذار نما تا من بتوانم از درآمد آن براحتی زندگی کنم. تنش گفت کشور فارس برای تو مفید نیست. ترکان خاتون پرسید چرا؟ تنش گفت برای اینکه دارای امرای مستقل میباشد و آنها مقابل تو سر اطاعت فرود نخواهند آورد. ترکان خاتون پرسید پس چگونه مقابل تو سر اطاعت فرود میآورند؟ تنش گفت آخر من مرد هستم و تو زن. ترکان خاتون پرسید اگر من زن هستم چرا بجنگ من آمدی و میخواهی مرا از خانه ام بیرون کنی؟ تنش گفت من بجنگ تو نیامده ام و اگر چنین بود نمیگذاشتم تو حتی یک روز در اصفهان بمانی و تورا از این شهر اخراج میکردم.

ولی چون زن هستی و در زمان حیات برادرم همسر او بودی با تو مدارا کردم و مدارای من حدی دارد و حاضر نیستم بیش از این با تو مدارا کنم و وقتی یک شهر دارای دو سلطان شد، هر چند روز یک بار واقعه ای که سه روز پیش اتفاق افتاد تجدید میشود و باز بین باطنی ها و کرمانشاهی ها یا بین اعراب و سر بازان من جنگ در میگیرد و عده ای بقتل میرسند و اموال مردم بغارت میرود، در این شهر باید یک سلطان وجود داشته باشد تا این که همواره نظم و امنیت باقی بماند و چون من نمیخواهم که پایتخت کشور خود را تغییر بدهم و از اصفهان بروم ناچار تو باید از اینجا بروی و من حاضرم که تیول یکی از کشورهای کوچک ایران را به تو واگذار کنم تا اینکه برای زندگی دغدغه نداشته باشی.

ترکان خاتون اظهار کرد فرصت بده و سائل سفر خود را فراهم کنم و بروم. تنش گفت من ده روز به تو مهلت میدهم که سائل سفر خود را فراهم کنی و از این جا بروی و اگر روز یازدهم تو در اصفهان بودی و من تو را با جبار از این شهر خارج کردم نباید از من گله داشته باشی. بعد از این مکالمه ترکان خاتون به باغ شمشاد مراجعت کرد و تنش راه اصفهان را پیش گرفت.

محمود سجستانی که از تمام وقایع اطلاع حاصل میکرد فهمید که تنش و زن سابق برادرش روی پل رودخانه زاینده بدون حضور شخص ثالث با یکدیگر مذاکره کرده اند. او میدانست که ترکان خاتون بدون تردید راجع به کشته شدن عده ای از عشایر کرمانشاه صحبت کرده و شک نداشت که از تنش خواسته تا این که باطنی ها را بجرم قتل کرمانشاهی ها بمجازات برساند و خیلی میل داشت بداند که ملک تنش در جواب ترکان خاتون چه گفته است.

محمود سجستانی عزم کرد بهانه ای پیدا کند و خود را به تنش برساند و از او بپرسد که ترکان خاتون چه گفت و او چه جواب داد. در همان موقع که محمود سجستانی در پی یافتن بهانه بود تا این که نزد ملک برود از طرف تنش باو اطلاع دادند که ملک وی را احضار کرده است. محمود راه قصر سلطنتی اصفهان را پیش گرفت و وارد اطاق تنش گردید. ملک که برای محمود سجستانی قائل به احترام بود باو اجازه نشستن داد و گفت من گفتم که تو نزد من بیائی تا این که نتیجه مذاکره امروز خود را با ترکان خاتون باطلاعت برسانم. محمود گفت آن نتیجه چیست؟ تنش اظهار کرد که او از باطنی ها شکایت میکرد و میگفت که آنها سر بازان کرمانشاهی را

بقتل رسانیده اند. من باو گفتم سربازان کرمانشاهی بر اثر لجاجت خودشان بقتل رسیدند و اگر آنها بدستور سربازان ما عمل میکردند و دست از جنگ میکشیدند کشته نمیشدند و باو فهمانیده که آن کشتار ناشی از این شد که اصفهان دارای دو پادشاه است یکی او و دیگری من. من حاضر شدم که بجای اصفهان تیول جای دیگر را به ترکان خاتون بدهم که وی از اصفهان برود و او از من کشورهایی چون خراسان و آذربایجان و فارس را میخواست و من گفتم خراسان هنوز به تصرف من در نیامده و آذربایجان یا فارس را نمیتوانم باو بدهم.

من باو فهماندم که دوام وضع کنونی در اصفهان قابل تحمل نیست و من نمیتوانم ببینم که پایتخت کشورهای من پادشاهی غیر از من داشته باشد. عاقبت باوی اتمام حجت کردم که ده روز دیگر وسائل سفر خود را فراهم کند و از اصفهان برود و اگر نرفت من با زور او را از شهر اخراج خواهم کرد و نیز گفتم که اگر از اصفهان برود تیول منطقه ای دیگر را باو خواهم داد.

محمود سجستانی پرسید ای ملک، بعد از این که ترکان خاتون از این جا رفت تیول کدام منطقه را باو واگذار خواهی کرد. تنش گفت من میخواستم تیول ماسال و شاندرمن و قسمتی دیگر از گیلان را باو بدهم ولی نپذیرفت و گفت برای او کوچک است و اگر از اصفهان برود و من بدانم که دیگر مزاحم من نخواهد بود تیول همدان را باو واگذار خواهم کرد.

محمود سجستانی گفت ای ملک این زن تا روزی که زنده است مزاحم تو خواهد بود، زیرا وی با قشون خود بهمدان خواهد رفت و در آنجا بعد از فراهم کردن زرو و سیم قشون را نیرومندتر خواهند نمود و در صدد برخواید آمد که کشورهای اطراف را بگیرد و ترکان خاتون زنی نیست که بر تیول همدان اکتفا و قناعت کند و در صدد تصرف کشورهای دیگر بر نیاید.

تنش اظهار کرد این خطر هست ولی بعد از این که پایتخت من از این زن رهایی یافت دست من برای این که او را بر جایش بنشانم آزادتر خواهد گردید و اگر ببینم که قصد دارد بکشورهای دیگر تجاوز کند او را بر جایش خواهم نشانید.

محمود سجستانی گفت که ملک اختیار دار کشورهای خود میباشد و می تواند آن ها را بهر کس که میل دارد ببخشد. ولی من میدانم که ترکان خاتون تا روزی که حیات دارد خواهان میراث شوهرش ملکشاه میباشد و معتقد است که تمام کشورهای ایران باید باو برسد.

فردای همان روزی که محمود سجستانی راجع به ترکان خاتون با تنش مذاکره کرد جواد ماسالی فرستاده حسن صیاح وارد اصفهان گردید. چون دارای مأموریت مخصوص بود اجبار نداشت که اگر مورد سؤال قرار بگیرد به کیش خود اعتراف نماید و بگوید باطنی میباشد.

آن مرد با کسوت روحانیون وارد اصفهان شد و با همان لباس بعد از خروج از گرمابه (که برای نظیف کردن بدن بآنجا رفته بود) بخانه محمود سجستانی رفت.

به محمود اطلاع دادند که مردی روحانی آمده است و قصد دارد وی را ببیند و محمود اجازه ورود داد. همین که محمود آن مرد را دید شناخت زیرا در الموت او را دیده بود، او را کنار خود نشانید و بعد از رو بوسی گفت خوش آمدی، من احساس میکنم که تو دارای مأموریت مخصوص هستی و گر نه این لباس در برت دیده نمیشد. جواد ماسالی نامه ای را که از حسن صیاح بعنوان محمود آورده بود به داعی بزرگ داد. وقتی محمود

سجستانی خط حسن صباح را دید نامه را بوسید و آنگاه به خواندن مشغول شد و پس از اتمام نامه قبل از اینکه راجع به مأموریت جواد ماسالی صحبت کند راجع به حال حسن صباح پرسش نمود و گفت که آیا حال امام ما خوب است و سالم میباشد یا نه؟ جواد ماسالی گفت چندی است که امام از درد مفاصل ابراز ناراحتی می کند و گاهی آن درد شدت مینماید اما غیر از آن کسالت دیگر ندارد.

بعد از اینکه محمود سجستانی از سلامتی امام خودشان اطمینان حاصل کرد گفت اگر تو امروز از شوارع اصفهان عبور کنی آثار خون را در قسمتی از معابر خواهی دید و این خون چهار روز قبل بر اثر جنگی که بین عشایر کرمانشاهی و سر بازان ما در گرفت بر زمین ریخته شد. آنگاه محمود سجستانی به تفصیل چگونگی بروز جنگ را بیان کرد و اظهار نمود که ترکان خاتون سر بازان کرمانشاهی خود را از اصفهان دور کرد و اکنون بیش از دو هزار سر باز عرب در پیرامون وی نیست و آن ها از باغ شمشاد که مسکن ترکان خاتون میباشد محافظت مینمایند و از دیروز تنش به ترکان خاتون اخطار کرد که باید پس از ده روز در اصفهان نباشد و در صورتی که توقف وی در اصفهان بیش از ده روز طول بکشد او را اخراج خواهد کرد زیرا نمیتواند ببیند که در پایتخت کشور هایش سلطان دیگری فرمانروایی نماید و مالیات پایتخت را وصول و بنفع خود تصرف کند و اکنون روابط ترکان خاتون و تنش تیره شده است اما مناسبات ما و ملک تنش در حال حاضر خوب میباشد.

جواد ماسالی پرسید آیا تنش نگفت که سر بازان باطنی باید از اصفهان بروند. محمود سجستانی جواب داد تا امروز این حرف را نزده است. جواد گفت آیا پیش بینی نمیکنی که تنش بعد از اینکه ترکان خاتون را از اصفهان اخراج کرد در صدد برآید سر بازان ما را نیز اخراج کند زیرا ما هم مثل ترکان خاتون قدرتی هستیم مقابل قدرت او و او نمیتواند حضور قشون ما را در پایتخت کشور هایش تحمل کند.

محمود سجستانی اظهار کرد این احتمال هست و نمیتوان به تنش اعتماد کامل کرد، اگر بخواهیم که ترکان خاتون را بسوی خود بکشیم، این موقع یکی از بهترین مواقع است. امام ما که برای مذاکره با ترکان خاتون تورا این جا فرستاده کاری بقاعده کرده زیرا من نمیتوانستم با آن زن مذاکره کنم بخصوص بعد از کشتار اخیر. ولی تو میتوانی باو مراجعه نمائی و با وی مذاکره کنی منتها باید منظور را مورد توجه قرار داد. جواد ماسالی گفت من راجع باین مسئله به تفصیل با امام مذاکره کردم و او گفت منظور ما این است که ترکان خاتون بجای این که خصم باطنی ها باشد با ما دوست شود و دوستی این زن برای ما مفید است و ما فقط باین شرط میتوانیم از قصاص صرف نظر نمائیم و اگر با ما دوست گردد امام حاضر است که از قتل وی صرف نظر نماید.

محمود سجستانی در باطن با رأی امام دایر بر این که باید با ترکان خاتون مذاکره کرد و او را بر سر محبت آورد موافق نبود. چون میدانست که ترکان خاتون دیگر یک وزنه سنگین نیست و خصومت او با باطنی ها، اثری زیاد نخواهد داشت و از حدود جنگ الفاظ تجاوز نخواهد کرد. اگر روابط تنش و ترکان خاتون تیره نشده بود و ترکان خاتون را از اصفهان بیرون نمیکردند محمود با مذاکره با آن زن موافقت می نمود ولی محمود سجستانی حدس میزد که بعد از آن واقعه هرگز مناسبات آن دو اصلاح نخواهد شد.

اما حسن صباح، جواد ماسالی را برای یک کار بظاهر بزرگ باصفهان فرستاده بود و محمود سجستانی میدانست که اگر بگوید که مذاکره کردن با ترکان خاتون بدون فایده است بر جواد ماسالی ناگوار خواهد آمد و او تصور خواهد نمود که محمود سجستانی نسبت بوی رشک میبرد که چرا حسن صباح او را مأمور مذاکره با ترکان

خاتون نکرده و جواد ماسالی را برای آن کارفرستاده است. بعد هم محمود سجستانی اندیشید که از نظر مصالح باطنی ها دوستی ترکان خاتون بهتر از دشمنی اوست و لودر آینده فقط دارای یک تیول کوچک باشد و نتواند در کشورهای ایران اعمال قدرت و نفوذ نماید.

این بود که با رفتن جواد ماسالی بیابان شمشاد و مذاکره با ترکان خاتون موافقت کرد و باو گفت اگر ترکان خاتون بفهمد که تو یک باطنی هستی تو را نخواهد پذیرفت و تو باید چون یک فرد عادی نزد آن زن بروی و نظر باین که دارای کسوت روحانی هستی ممکن است تو را بپذیرد. جواد ماسالی پرسید چه موقع باید به باغ شمشاد رفت؟ محمود گفت در موقع روز برو چون اگر هنگام شب بروی تو را نخواهد پذیرفت و بهتر آن است که بگویی که از طرف خلیفه بغداد میآئی تا این که تو را بدون اشکال بپذیرد. قاتل ابو حمزه کفشگر برای این که وی را از خانه خارج کند و به صحرا ببرد گفت او از طرف برکیارق میآید و آن جوان در سده منتظر اوست. توهم بگو که از طرف خلیفه بغداد میآئی و این دستاو یز درهای باغ شمشاد را بروی تو خواهد گشود و بعد از این که با ترکان خاتون خلوت کردی خود را معرفی کن و نامه امام را باو ارائه بده که بداند تو نماینده امام میباشی. من نمیتوانم برای وارد کردن توبه باغ شمشاد هیچ اقدامی بکنم زیرا هر اقدام من سبب سوءظن خواهد گردید و خواهند دانست که تو از ما هستی. پس باید به نهائی بیابان شمشاد بروی و وضع ظاهری توهم باید مانند کسی باشد که از طرف شخصی چون خلیفه میآید.

جواد ماسالی بعد از اینکه از خانه محمود سجستانی خارج گردید سوار بر یک استر در حالی که چهار پاداری او را تعقیب مینمود که بعد از پیاده شدن استر را نگاه دارد بسوی باغ شمشاد رفت.

باغ شمشاد در آن موقع چون یک قلعه جنگی شده بود و اطراف آن سر بازان عرب نگهبانی میکردند و جلوی جواد ماسالی را گرفتند و از او پرسیدند با که کار دارد. جواد ماسالی بزبان عربی گفت که از بغداد میآید و میباید نزد ترکان خاتون بروی. زبان عربی جواد اثر بخشید و نگهبانان راه دادند تا این که نزدیک درب باغ رسید. جواد ماسالی در آنجا از استر پیاده شد و عنان چهار پا را بدست مردی که با او آمده بود داد و مرتبه ای دیگر با زبان عربی گفت که از بغداد میآید و حامل پیامی است از طرف خلیفه برای ترکان خاتون. از او پرسیدند که نامش چیست و پیامی که آورده مربوط بچه میباشد. جواد ماسالی خود را بنام مستعار معرفی کرد ولی گفت که مأذون نیست موضوع پیام خود را جز به خاتون بگوید.

همانطور که محمود سجستانی پیش بینی کرده بود نام خلیفه در باغ شمشاد اثر بخشید و ترکان خاتون خواست مردی را که از طرف خلیفه نزد او آمده ببیند و بداند چه پیام آورده است.

بموجب اجازه ترکان خاتون، جواد ماسالی را بیابان راه دادند اما قبل از اینکه وی را نزد خاتون ببرند حتی فرستاده خلیفه را مورد کاوش قرار دادند که سلاح نداشته باشد. وقتی مطمئن شدند که وی فاقد سلاح میباشد راهنمایی کردند و او را بطرف عمارتی که وسط باغ شمشاد بود بردند و بی مناسبت نیست گفته شود که رسم ساختن عمارت در وسط باغ که در مغرب زمین معمول گردید از شرق و بخصوص از ایران به مغرب زمین سرایت کرد.

سکنه با بضاعت شرق، خانه های خود را وسط باغ بنا میکردند تا این که از هر طرف که نظر میاندازدند گل و درخت ببینند و آن نوع خانه سازی دارای مزیت دیگر هم بود و میتوانستند در فصل زمستان در اطاق های

جنوبی خانه که گرمتر بود سکونت نمایند و در فصل تابستان در اطاق‌های شمالی بسر ببرند و از گرمای هوا بالنسبه مصون باشند.

جواد ماسالی را باطاقی بردند که ترکان خاتون در آن نشسته بود و جواد با زبان عربی فصیح، سلام کرد و احترام بجا آورد و ترکان خاتون جوابش را داد و گفت چون از طرف خلیفه آمده‌ای بتو خوش آمد میگویم و شنیده‌ام که از طرف خلیفه برای من پیامی آورده‌ای. جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون عالی مقام. خاتون پرسید حال خلیفه چگونه است و آیا با سلامتی و خوشی زندگی میکند یا نه. جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون و حال خلیفه بسیار خوب است.

ترکان خاتون گفت من از مساعدتی که خلیفه بمن کرد متشکرم و بطوری که هنگام ورود باین باغ دیدی محافظین من همه افسران و سر بازان عرب هستند و من با این که دارای سر بازان دیگر نیز می باشم، محافظین عرب را بر سایرین ترجیح میدهم و بعد از این که به بغداد مراجعت کردی این موضوع را بخلیفه بگو.

جواد ماسالی اظهار کرد بطور حتم به خلیفه خواهم گفت که تمام مستحفظین تو از افسران و سر بازان عرب بسودند.

ترکان خاتون گفت اینک پیامی را که از طرف خلیفه برای من آورده‌ای بگو. جواد ماسالی بدو نفر که با او وارد اطاق شده بودند نظر انداخت و سکوت کرد یعنی وی نمیتواند پیام خود را در حضور آن دو نفر بگوید. ترکان خاتون پرسید آیا پیام تو این قدر با اهمیت است که باید بدون حضور دیگران بمن بگویی. جواد ماسالی اظهار کرد ای خاتون عالی مقام پنهان نگاه داشتن یک پیام فقط ناشی از اهمیت آن نیست بلکه بعضی از پیغام‌ها جنبه خصوصی دارد و فقط کسی که باید آن را دریافت نماید میتواند آن پیغام را بشنود و ترکان خاتون بآن دو نفر گفت که از اطاق بیرون بروند.

لیکن با اشاره بآنها فهمانید که دور نشوند که اگر او بانگ زد بتوانند فوری وارد اطاق گردند. آن دو نفر از اطاق خارج شدند و آنگاه ترکان خاتون گفت اینک که کسی جزم و تودر این جا نیست پیغام خود را بگو.

جواد ماسالی دو دست را بر سینه نهاد و سر تعظیم فرود آورد و گفت ای خاتون عالی مقام پیام من آنقدر محرمانه است که بیم دارم اگر بگویم تو بانگ حیرت برآوری و کسانی که در خارج از این اطاق هستند بتصور این که بساحت آن خاتون اسائه ادب شده قدم باین اطاق بگذارند.

ترکان خاتون تبسم کرد و گفت آیا تو مرا دختری خردسال تصور نموده‌ای و فکر میکنی آنقدر کم ظرفیت هستم که اگر تو چیزی بگویی که برخلاف انتظار من باشد بانگ وحشت یا حیرت برآورم. جواد ماسالی اظهار کرد در این صورت من پیام خود را میگویم و مقدمه پیامی که برای خاتون آورده‌ام این است که من از طرف خلیفه بغداد نمیآیم بلکه از طرف حسن صباح امام باطنی‌ها و از الموت خدمت تو میرسم.

تا آن موقع فرستاده حسن صباح مقابل ترکان خاتون بر پا ایستاده بود. وقتی آن زن فهمید که وی از جانب رئیس ملاحده آمده گفت بنشین. جواد ماسالی با ادب نشست و ترکان خاتون پرسید کاری که با من داری چیست؟ و پیغامی که میخواهی بمن برسانی چه میباشد؟ جواد ماسالی گفت من حامل پیغام دوستی هستم و آمده‌ام که بین تو و حسن صباح پیوند بدهم.

ترکان خاتون گفت آیا حسن صباح میخواهد با من دوست بشود؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام و دوستی تو برای او آن قدر اهمیت دارد که حاضر شد که از قصاص قتل مردی چون ابو حمزه کفشگر صرف نظر

نماید. ترکان خاتون گفت مگر حسن صباح تصور کرده است که من در قتل ابو حمزه دست داشته‌ام. جواد پاسخ داد ای خاتون عالی مقام من نیامده‌ام که راجع به ابو حمزه با تو صحبت کنم چون تذکار قتل آن مرد بزرگ، برای من خیلی ناگوار است و ما باطنی‌ها هرگز آن جنایت را فراموش نمی‌کنیم.

من آمده‌ام بگویم که امام ما حسن صباح علی ذکره السلام برای دوستی با تو آن قدر قائل با همیت شد که حاضر گردید قتل ابو حمزه را فراموش نماید. ترکان خاتون گفت من میدانم که دوستی، معامله ایست متقابل و کسی که خواهان دوستی دیگری میباشد می‌خواهد چیزی از او بگیرد و چیزی باو بدهد. بعضی از اشخاص فقط خواهان گرفتن هستند نه دادن ولی بعضی موافقت میکنند که بگیرند و بدهند و حسن صباح چه میخواهد بمن بدهد و از من چه بگیرد.

جواد ماسالی گفت امام ما میخواهد بتوای خاتون عالی مقام زر و قدرت بدهد. ترکان خاتون لحظه ای سکوت کرد و بعد پرسید زر از کجا می‌آورد که بمن بدهید؟ جواد ماسالی گفت باطنی‌ها از توانگران جهان هستند و نمیگویم که یکایک آنها از توانگران بزرگ می‌باشند بلکه مجموع باطنیان توانگر بشمار می‌آیند و میتوانند آن قدر تیز بدهند که بیش از حد انتظار باشد. ترکان خاتون پرسید قدرت را از کجا بمن میدهند؟ جواد ماسالی گفت اولاً هر کس که زر دارد دارای قدرت است و ثانیاً ما میتوانیم بوسیله شمشیر خود به خاتون قدرت بدهیم.

ترکان خاتون پرسید شما که زر دارید چرا، قدرت را خود بدست نمیگیرید و میخواهید بمن بدهید. جواد ماسالی گفت این اولین مرتبه نیست که این ایراد بما گرفته میشود و اولین بار نیست که یکی از باطنی‌ها باین ایراد جواب میدهد و ما در حال حاضر نمیتوانیم قدرت را بدست بگیریم.

ترکان خاتون گفت گویا این (حال حاضر) مدت سیصد سال یا چهار صد سال است که ادامه دارد. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام اینطور نیست زیرا ما در گذشته ضعیف بودیم و نمیتوانستیم که قدرت را بدست بگیریم و بر کشورهای ایران سلطنت کنیم. ما در گذشته سازمان منظم نداشتیم و دارای یک مرکز که همه از آن اطاعت کنند نبودیم.

جماعت اسماعیلیه، عبارت بود از افرادی که هر دسته از آنها، در یکی از کشورهای ایران و خارج از ایران زندگی میکردند و با هم ارتباط دائمی نداشتند و در همه جا حیاتشان در معرض خطر مرگ بود و اگر دیگران کشف میکردند که آنها اسماعیلی هستند به قتلشان میرسانیدند. آنها هم ناگزیر تقیه میکردند و بظاهر خود را مانند دیگران جلوه میدادند و پیروان یک دین تا روزیکه تقیه میکنند محکوم هستند به ضعف و نیروی یک دین از روزی شروع میشود که بتواند تقیه را ترک نماید و خود را آشکار کند ما تا قبل از پیشوایی حسن صباح چنین بودیم و بعد از اینکه حسن صباح پیشوای باطنی‌ها شد باز تا مدتی پیروان کیش باطن مجبور بودند تقیه کنند و مذهب خود را پنهان نگاه دارند تا خونشان ریخته نشود و ملکشان بتصرف دیگران در نیاید. بنابراین ما در گذشته نمیتوانستیم قدرت را بدست بگیریم. بعد از این که حسن صباح در الموت متمرکز شد دریافت تا روزیکه ما مشغول تقیه هستیم و دست روی دست گذاشته‌ایم نخواهیم توانست وسعت پیدا کنیم و خود را بمردم شناسانیم تا این که عده‌ای دیگر به کیش ما ملحق شوند. حسن صباح دانست تا روزیکه ما ضعیف میباشیم دائم در معرض خطر مرگ هستیم و باید قوی شویم تا نتوانند ما را بقتل برسانند و اموالمان را ضبط

نمایند وزن و فرزندانمان را اسیر کنند.

او ورزش و تمرین جنگی را برای تمام مردان باطنی که به سن رشد می‌رسند اجباری کرد و عده‌ای از جوانان مصمم و با ایمان را در قلاع محکم که دسترسی با آنها مشکل بود جا داد تا این که خود را برای کارهایی بزرگ که کیش ما در پیش داشت آماده نمایند. با این حال، کیش ما همچنان پنهان بود و پیروان مذهب تقیه می‌کردند تا اینکه قیامة‌القیامه بدستور حسن صباح آغاز گردید و از آن روز، پیروان کیش ما تقیه را کنار گذاشتند و خود را شناسانیدند. چون پیروان کیش ما مدت چند قرن پنهان بودند و کسی آنها را نمی‌شناخت مردم کشورهای ایران آماده برای قبول سلطنت ما نیستند. مدت چند قرن تمام حکام، که در کشورهای ایران حکومت کردند، ما را پلید و زندیق و ملحد و واجب‌القتل خواندند و خلفای بغداد، بضد ما رساله‌ها منتشر می‌کردند و کسانی را مأمور می‌نمودند که در کشورهای قلمرو خلافت آنها، علیه ما تبلیغ کنند.

خصوصیت ما در مردم کشورهای ایران، یک صفت فطری و موروثی شده و ما نمیتوانیم در (حال حاضر) باسم خود سلطنت کنیم. اگر کیش باطنی مدتی آزاد باشد و مردم، بتدریج با اصول و فروع عقیده ما آشنا شوند و بفهمند که ما چه می‌گوئیم نظریه آنها نسبت بما تغییر خواهد کرد و خواهند دانست که پلید و ملحد نیستیم بلکه خواهان احیای اقوام ایرانی می‌باشیم.

این را گفتم تا خاتون عالی مقام بداند برای چه خود ما نمیتوانیم قدرت را بدست بگیریم و سلطنت کنیم.

ترکان خاتون گفت خوب... اینک بگوئید که برای چه میخواهید بمن زر و قدرت بدهید؟ جواد ماسالی جواب داد برای اینکه تو ای خاتون با ما دوست بشوی.

ترکان خاتون پرسید از دوستی من چه استفاده را در نظر دارید. جواد ماسالی اظهار کرد ما میخواهیم با تو دوست شویم که از تو بما ضرر نرسد و در صورت امکان از تو استفاده نمایم.

ترکان خاتون تبسم کرد و گفت آیا شما تصور میکنید که من بتوانم امروز بشما ضرر بزنم. جواد ماسالی گفت وضعی که اکنون برای تو ای خاتون عالی مقام بوجود آمده موقتی است و این وضع دوام نخواهد یافت و روزی خواهد آمد که تو خواهی توانست بما ضرر بزنی و ما میل داریم که در روز توانائی با ما دوست باشی.

ترکان خاتون پرسید فایده‌ای که میخواهید از من ببرید چیست. جواد ماسالی گفت سودی که ما امیدواریم از تو ای خاتون ببریم این است که بما کمک کنی و برای توسعه کیش ما اقدام نمائی. ترکان خاتون با حیرت پرسید آیا من برای توسعه کیش شما اقدام کنم؟ جواد ماسالی جواب داد بلی ای خاتون.

ترکان خاتون گفت آیا زوجه ملکشاه سلجوقی برای توسعه دیانت ملاحده اقدام نماید؟ جواد گفت میگوئیم که دختر کدخدا داود ماسالی برای توسعه کیش ما اقدام کند. ترکان خاتون وقتی اسم پدر خود را شنید تکان خورد و گفت تو چگونه از اسم پدر من آگاه شدی؟ جواد ماسالی پاسخ داد اسم پدر تو جزو اسرار نیست و هنگامی که ملکشاه با تو ازدواج کرد تمام کسانی که علاقمند بودند که خبر آن ازدواج را بشنوند میدانستند که تو دختر کدخدا داود ماسالی هستی.

ترکان خاتون گفت از این قرار دختر کدخدا داود ماسالی باید کمر بر میان ببندد تا این که کیش ملاحده توسعه پیدا کند؟ جواد گفت بلی برای اینکه مردم ماسال و شاندرمن و سایر قسمت‌های شمال و مغرب

گیلان کمتر از دیگران با عرب مخلوط شده اند و بهمین جهت بیشتر علاقه دارند که اقوام ایرانی احیا کردند.
 ترکان خاتون گفت چیزی می شنوم که تا کنون نشنیده بودم. جواد ماسالی گفت افسوس که اعراب و آنهائی که مروج عرب ها بودند نگذاشتند که این حرف بگوش خاتونی چون تو که ماسالی هستی و دیگران برسد چون اگر این حرف بگوش تو و دیگران میرسید و اقوام ایرانی احیا میشدند نفوذ عرب برمیافتاد.
 ترکان خاتون پرسید مگر شما عقیده دارید که باید اقوام ایرانی را احیا کنید. جواد ماسالی جواب مثبت داد. ترکان خاتون گفت اقوام ایرانی زنده هستند و احتیاجی به احیا ندارند.

جواد گفت زندگی کنونی اقوام ایرانی نسبت بزندگی قدیم آنها زندگی واقعی نیست و اگر تو از وضع قدیم اقوام ایرانی اطلاع میداشتی این حرف را نمیزدی. ترکان خاتون گفت وضع قدیم اقوام ایرانی را همه میدانند. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام از تو معذرت میخواهم که این حرف را لیزنم ولی باید بگویم که تو و دیگران از وضع اقوام ایرانی در قدیم اطلاع ندارید زیرا آنچه حاوی تاریخ قدیم ایران بود از بین رفت و اکنون مردم ایران نمیدانند که پدرانشان در گذشته چه میکردند و چه کیش داشتند و حدود قدرتشان تا کجا وسعت داشت.

ترکان خاتون گفت تو خود میگوئی که مردم از این چیزها اطلاع ندارند و تو هم اطلاع نداری. جواد اظهار کرد ای خاتون من اطلاع دارم. ترکان خاتون گفت چگونه هیچ کس از این موضوع اطلاع ندارد و تو اطلاع داری. جواد گفت برای این که من از کتابهائی اطلاع دارم که آن کتب در کشورهای ایران نیست. ترکان خاتون پرسید آن کتابها در کجاست. جواد گفت در کشورهای دیگر از جمله یونان. ترکان خاتون پرسید آیا تو بیونان رفته ای؟

جواد گفت نه ای خاتون عالی مقام. ترکان خاتون پرسید پس چگونه بآن کتابها دسترسی پیدا کردی؟ جواد گفت بعضی از بزرگان ما در مصر آن کتابها را دیده اند یعنی دانشمندان مصری از کتابهای یونانی استفاده کرده اند و بزرگان ما نیز از دانشمندان مصری استفاده نموده اند. از جمله امام ما حسن صباح علی ذکره السلام و ابو حمزه کفشگر که کشته شد از کسانی هستند که آن کتابها را خوانده اند و از تاریخ قدیم اقوام ایرانی اطلاع دارند.

هریک از بزرگان ما که در مصر یا جایی دیگر آن تواریخ را خوانده اند متن آنها را استنساخ کردند و با خود بکشورهای ایران آوردند و به هر نقطه که عده ای از اسماعیلیه زندگی میکردند رفتند و آن خبرهای تاریخی را با اطلاع اسماعیلی ها رسانیدند تا آنها بدانند که اقوام ایرانی در قدیم مردمی بسیار مقتدر بودند و آقای دنیای گذشته بشمار میآمدند و تمام اقوام غیر ایرانی از آنها حساب میبردند و در ایران سلاطینی زندگی میکردند که یک سر قلمرو آنها شرق هندوستان و یک سر دیگر قلمروشان ساحل دریای روم و اقوام ایرانی با رفاهیت و ثروت میزیستند و پاکی و خلوص نیت اقوام ایرانی در جهان قدیم ضرب المثل بود...

ترکان خاتون صحبت جواد را قطع کرد و گفت من نمیفهمم که این حرفها چه ربطی بمن دارد. جواد گفت ارتباطش این است که تو ای خاتون که یک ماسالی هستی یعنی یک ایرانی میباشی باید همت کنی و برای احیای اقوام ایرانی بکوشی.

ترکان خاتون گفت ولابد راه احیای اقوام ایرانی توسعه کیش ملاحده میباشد آیا این طور نیست؟

بعد ترکان خاتون اظهار کرد شما که تنش را دارید و او برای توسعه دیانت شما سعی میکند محتاج من نیستید... خاصه آنکه برادر شوهر من مردی است ابله و شما اطمینان دارید که همه وقت او را مطیع خود خواهید کرد.

جواد پرسید ای خاتون بچه دلیل میگوئی که تنش ابله است. ترکان خاتون گفت بدلیل این که آن قدر فهم ندارد که استنباط کند شما بچه مناسبت برکیارق را ربودید و بردید و نزد خود نگاه داشته اید و نمی گذارید که هر جا مایل است برود و در هر نقطه که میل دارد زندگی کند. مردی که نتواند یک چنین موضوعی بدیهی را استنباط نماید ناگزیر ابله است چون کسی که عقل سلیم داشته باشد مسائل بدیهی را میفهمد. جواد ماسالی گفت ما از این جهت برکیارق را ربودیم و نزد خود نگاه داشتیم که اولاً توای خاتون او را بقتل نرسانی یا مکحول نکنی و ثانیاً تنش وی را بقتل نرسانی یا نابینا نکنی.

ترکان خاتون گفت شما که این قدر رحیم هستید برای چه دل شما بحال جوان های کرمانشاهانی که جزو ارتش من بودند نسوخت و آنها را در معابر اصفهان قتل عام کردید؟ جواد گفت ای خاتون عالی مقام مسئله کشته شدن کرمانشاهی ها غیر از موضوع نجات دادن برکیارق است. سر بازان کرمانشاهی تو که در جنگ کشته شدند شمشیر در دست داشتند و مثل تمام جنگجویان قبل از اینکه بقتل برسند عده ای را مقتول و مجروح کردند. در میدان جنگ، جنگجویان برای یکدیگر قائل به ترحم نمیشوند زیرا میدانند که اگر خصم را بقتل نرسانند خود کشته خواهند شد، توای خاتون، دو موضوع را که بهم شبیه نیست با هم شبیه مینمائی و شبیه کردن سر بازان کرمانشاهی توبه برکیارق قیاس مع الفارق است.

برکیارق جوانی بود و هست که اگر مورد حمایت ما قرار نگیرد بدست تنش کشته میشود یا از دو چشم نابینا میگردد تا اینکه نتواند دعوی سلطنت کند.

چون محال است تنش که خاتون او را ابله میدانند و به عقیده من ابله نیست (چون اگر بیشعور بود باین پایه و مایه نمیرسید) بگذارد که پسر رشید و جوان ملکشاه سلجوقی که وارث تاج و تخت ایران است زنده بماند و بطور حتم وی را خواهد کشت یا نابینا خواهد کرد.

ترکان خاتون گفت این را تصدیق میکنم ولی شما برکیارق را از این جهت نزد خود نگاه نداشته اید که از خطر مرگ یا کور شدن محفوظش بدارید. بلکه بدین مناسبت او را نگاه داشته اید که اگر تنش از اجرای اوامر شما خودداری کرد، برکیارق را جلوبیندازید و او را پادشاه کشورهای ایران بخوانید و تنش را از سلطنت برکنار نمائید و این مسئله بدیهی را تنش نمی فهمد و تصور میکند که شما از این جهت برکیارق را نزد خود نگاه داشته اید که بین عمو، و برادرزاده تصادم بوجود نیاید.

تا آن موقع جواد ماسالی نامه حسن صباح را به ترکان خاتون نداده بود و میخواست بداند که آیا آن زن آماده برای دوستی میشود یا نه، و اگر آماده برای قبول دوستی میگردد نامه حسن صباح را باو بدهد. منظور جواد ماسالی این بود که نامه آن مرد، در موقعی بدست ترکان خاتون داده شود که اثرش زیادتر باشد، نه اینکه بر اثر کم اعتنائی آن زن اثری بر آن نامه مترتب نگردد.

ترکان خاتون گفت شما ملحدین تنش را دارید و اگر روزی تنش از اجرای دستور شما سر پیچی کرد می توانید از برکیارق استفاده کنید و در این صورت محتاج من نیستید.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام بتو گفتم اگر با ما دوست شوی از ما زرو هم قدرت دریافت خواهی کرد و ما میتوانیم تو را به مرتبه ای برسانیم که انتظار آن را نداشته ای و نداری. ترکان خاتون گفت آن مرتبه چیست؟ جواد گفت مرتبه داعی بزرگ یعنی همان مقام که ابوحمزه کفشگر داشت.

ترکان خاتون عنوان دعاة بزرگ ملاحظه را در زمان حیات شوهرش و هم بعد از آن شنیده بود و میدانست که دعاة بزرگ ملحدین مردانی با قدرت هستند و اختیارات وسیع در حوزه حکمرانی خود دارند. ولی تا آن موقع نشنیده بود که ملاحظه یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نمایند و از جواد ماسالی پرسید آیا شما میتوانید که یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نمائید.

جواد ماسالی گفت امام ما تا امروز، یک زن را بسمت داعی بزرگ انتخاب نکرده ولی میتواند بعد از این زنی را باین سمت انتخاب نماید. ترکان خاتون پرسید آیا عجب نیست که یک زن، بسمت داعی بزرگ انتخاب شود؟

جواد ماسالی اظهار کرد در ایران قدیم زنها بسلطنت هم میرسیدند و چندین نفر از سلاطین قدیم ایران زن بودند.

ترکان خاتون گفت یادم آمد گو یا قبل از اینکه اعراب ایران را به تصرف در آورند چند نفر از زنها بر ایران سلطنت کردند. جواد ماسالی گفت آفرین بر حافظه خاتون عالی مقام. ترکان خاتون چند لحظه سکوت کرد و گفت آیا قدرتی که میخواهید بمن بدهید همین مقام داعی بزرگ است؟ جواد ماسالی گفت ای خاتون، این مقام را کوچک ندان و تو بعد از اینکه داعی بزرگ بشوی آن قدر نیرومند خواهی گردید که به یک دستور تو هزارها باطنی جان را فدا خواهند کرد. قدرت یک داعی بزرگ فقط از این سرچشمه نمیگیرد که تمام باطنی ها که در حوزه فرمانروائی او زندگی میکنند مطیع وی هستند بلکه در موقع ضرورت، تمام باطنی ها در هر نقطه که باشند از وی حمایت مینمایند و بیاری او بر می خیزند و لذا یک داعی بزرگ از پشتیبانی تمام باطنی ها که در کشورهای ایران و خارج از ایران زندگی میکنند برخوردار میشود.

ترکان خاتون پرسید چقدر بمن زر میدهید زیرا وعده داده اید زر هم بدهید. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام داعی بزرگ، در هر کشور، عهده دار وصول درآمد میباشد و تمام مردان باطنی که در یک کشور زندگی میکنند باید در هر سال قسمتی از درآمد خود را به داعی بپردازند و تمام مردان باطنی درآمد دارند چون همه کار میکنند و ما افراد تنبل و بیکار نداریم. هر کس در موعد معین آنچه باید بپردازد تأدیه می کند و داعی بزرگ قسمتی از درآمد را صرف هزینه های محلی مینماید و بقیه را به الموت میفرستد یا به نقطه ای دیگر که امام ما حواله کند ارسال میدارد و تو بعد از اینکه داعی بزرگ شدی درآمد باطنی ها را جمع آوری خواهی کرد.

ترکان خاتون گفت در این صورت من یک محصل خواهم شد و مأمور خواهم گردید که از ملحدین مالیات وصول نمایم. جواد پاسخ داد اگر خاتون بخواهد موضوع جمع آوری درآمد را اینطور مورد قضاوت قرار بدهد باید بگوید که شوهرش مرحوم ملکشاه هم یک محصل بود و مالیات را وصول میکرد. اما از روزی که اقوام بشر بوجود آمده اند طرز وصول درآمد اینطور بوده و تمام سلاطین در آمد خود را این طور وصول میکرده اند. ترکان خاتون گفت از این قرار خود شما بمن زر نخواهید داد و من باید احتیاجات خود را از راه وصول مالیات

رفع کنم.

جواد پاسخ داد در صورتی که هزینه ای فوق العاده پیش بیاید و مالیات محلی تکافوی هزینه را ننماید از الموت یا از جای دیگر برای خاتون پول فرستاده خواهد شد و صندوق های باطنی پیوسته پر از پول است و اگر باطنی ها می خواستند صرافی کنند بزرگترین صراف جهان میشدند.

این گفته جواد ماسالی که در آن روزه ترکان خاتون گفت ادعا نبود بلکه یک واقعیت بشمار میآمد و اگر باطنی ها میخواستند صرافی کنند بزرگترین صراف جهان میشدند. آیا میتوان گفت که آنها اشتباه کردند که صراف نشدند؟

جواب این سؤال شاید مثبت باشد و باطنی ها اگر صرافی میکردند طوری قدرت اقتصادی پیدا مینمودند که هرگز از پا در نمیآمدند. اما اصولی که کیش باطنی بر پایه آن استوار بود رباخواری را منع میکرد و باطنی ها مجاز نبودند ربا دریافت کنند. لیکن بازرگانی در کیش باطنی مجاز بشمار میآمد و آنها که در آغاز تجارت میکردند بعد از این که قوی شدند بازرگانی را رها نمودند.

فرقه های مذهبی مغرب زمین که به تقلید باطنی ها بوجود آمد این اشتباه را نکرد. گفتیم که فرقه مذهبی هوس پی تال (یعنی بیمارستان) که به تقلید فرقه باطنی بوجود آمد و مثل باطنی ها بیمارستان تأسیس کرد و بیماران را برایگان در آن معالجه مینمود، افرادی داشت که مثل باطنی ها مرد روحانی بودند و هم سرباز. فرقه مذهبی تمپل (یعنی معبد یا هیکل) که آن نیز به تقلید باطنی ها ایجاد شد روحانیونی داشت که شمشیر بر کمر میبستند و زره یا خفتان می پوشیدند و در جنگ ها شرکت مینمودند. فرقه مذهبی تمپل مثل مراکز کیش باطنی ثروتمند شدند اما پیشوایان فرقه تمپل در اروپا پول خود را بکار انداختند و طوری ثروتمند شدند که تمام سلاطین اروپا هنگام احتیاج از آنها پول قرض میکردند.

اگر پیشوایان باطنی هم پول خود را بکار میانداختند میتوانستند مثل فرقه تمپل در مغرب زمین در همه جا دارای نفوذ اقتصادی شوند. ولی فعالیت اقتصادی پیشوایان باطنی از حدود رفع احتیاجات پیروان آن کیش تجاوز نمی کرد و حتی بازرگانی اولیه را رها نمودند.

ترکان خاتون که معلوم بود بتدریج نرم میشود بفکر فرو رفت.

زوجه بیوه ملک شاه تا قبل از اتمام حجت تنش امیدوار بود که همسر برادر شوهر خود شود و بوسیله وی قدرت خود را حفظ نماید. ولی تنش باو فهمانید که حاضر نیست وی را بزنی بگیرد و باو گفت اگر در ظرف مدت ده روز از اصفهان خارج نشود وی را از شهر خارج خواهد کرد و آن اتمام حجت امید ترکان خاتون را برای حفظ همان قدرت محدود که داشت مبدل به یأس کرد و دانست که بعد از آن، باید بدرآمد قلیل یکی از کشورهای کوچک ایران که بعنوان تیول باو داده میشود بسازد و همانجا باشد تا این که زندگی را بدرود بگوید.

ولی پیشنهاد جواد ماسالی درب امیدی برویش گشود و دریافت که میتواند بعد از آن با قدرت و درآمد و شکوه بیشتر زندگی کند.

جواد ماسالی اگر قبل از اتمام حجت تنش به ترکان خاتون میرسید و باو پیشنهاد میکرد که با خداوند الموت دوست شود جواب منفی میشنید. چون هنوز ترکان خاتون خود را سلطان اصفهان و مقتدر میدید و امیدوار

بود که زوجه پادشاه کشورهای ایران شود.

یکی از مسائل بدیهی این است که اشخاص، در مواقع بدبختی، پیشنهادهایی را که بظاهر برای نجات آنها (و در معنی برای خریداری آنان) میشود زودتر میپذیرند و راجع به شرایط معامله، زیاد چانه نمیزنند. بهمین جهت بهای خریداری یک زن یا یک مرد نیک بخت گرانتر از افراد بدبخت است. افرادی نیز هستند که قابل خریداری نمی باشند و حاضرند هر نوع رنج را تحمل نمایند و خود را بفروشند. ولی این نوع اشخاص را باید در بین کسانی که ایمان بیک اصل و پرنسپ دارند جستجو کرد نه کسانی که خواهان زرو قدرت هستند. آن که خواهان زرو قدرت است و غیر از آن پرنسپ و آرزوئی ندارد حاضر میشود خود را بفروشد.

روحیه ترکان خاتون در آن موقع برای قبول پیشنهاد جواد ماسالی مساعد بود زیرا بعد از ناامیدی، نماینده حسن صباح، دری از امیدواری برویش گشود و آن زن فکر کرد میتواند با کمک ملحدین قدرت از دست رفته را بدست بیاورد و باندازه رفع احتیاجات خود زرتحصیل نماید.

ترکان خاتون بخود گفت تنش هم با کمک ملاحده بسلطنت رسید و آنها بودند که گام بگام وی را همراهی کردند و از شام، باصفهان رسانیدند و میتوانند او را هم بذروه قدرت برسانند. موضوع احیای اقوام ایرانی که جواد ماسالی روی آن تکیه کرد مورد توجه ترکان خاتون نبود و آن زن نمی توانست بفهمد که جواد چه میگوید. چون ادراک آن هدف، مستلزم مطالعات و تعلیماتی بود که ترکان خاتون نداشت و همین قدر می فهمید که با کمک ملاحده میتواند دارای قدرت شود.

ناگهان فکری بخاطرش رسید و از جواد پرسید که آیا حسن صباح زن دارد؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام ولی این پند را از من بپذیر که تو اگر یک داعی بزرگ شوی بهتر از آن است که همسر امام ما باشی زیرا همسر امام ما دارای مزیتی نیست اما یک داعی بزرگ دارای مزایا میباشد.

ترکان خاتون پرسید که برای من توضیح بده که داعی بزرگ کیست و دارای چه اختیارات و مزایا میباشد. جواد گفت در کیش ما، داعی بزرگ چون یک والی است اما اختیاراتش در حوزه دعوت، بیش از یک والی میباشد و فقط برای کارهای بزرگ که مربوط است باصول کیش باطنی به الموت مراجعه مینماید و مسائل دیگر را خود او حل میکند. داعی بزرگ در حوزه دعوت خود اختیار جمع آوری درآمد حکومت باطنی را دارد و بطوری که گفتم از محل آن درآمد، هزینه های حوزه دعوت خود را میپردازد و مازاد را به الموت می فرستد.

ترکان خاتون گفت اگر مازاد نداشته باشد چطور؟ جواد اظهار کرد اگر مازاد نداشته باشد چیزی به الموت نخواهد فرستاد و در مواقع فوق العاده از الموت هم زردیافت خواهد کرد و اختیار اجرای عدالت در حوزه دعوت با داعی بزرگ میباشد اما بندرت اتفاق میافتد که از آن اختیار استفاده نماید. زیرا باطنی ها، افرادی راستگو و درست کردار هستند و حق یکدیگر را تضییع نمیکنند و بیکاری و فقر که منشاء مفاسد است بین آنها وجود ندارد تا این که تولید کینه نماید و سبب سوء قصد شود. اگر گاهی نزاعی بین باطنی ها در بگیری ناشی از طغیان احساسات جوانان میباشد و در آن موقع داعی بزرگ از اختیاری که برای اجرای عدالت دارد استفاده میکند و عدالت را بموقع اجرا میگذارد. دیگر از کارهای داعی بزرگ دعوت مردم به کیش باطنی است تا این که پیروان این کیش افزایش یابد.

در آن وقت جواد ماسالی نامه حسن صباح را بدست ترکان خاتون داد و گفت این هم نامه ایست که امام ما برای خاتون نوشته و منظورش از نوشتن نامه این بود که خاتون بداند آنچه من میگویم از زبان امام بر زبان میآورم.

ترکان خاتون نامه حسن صباح را گشود و خواند. در نامه حسن صباح چیزی غیر از آنچه جواد گفت وجود نداشت و در صدر نامه نوشته بود بعد از این که خاتون بزرگوار ترکان خاتون این نامه را خواند آن را به جواد ماسالی پس بدهد.

ترکان خاتون پرسید برای چه امام شما نوشته که من این نامه را بعد از خواندن بتوپس بدهم. جواد ماسالی اظهار کرد برای این که نامه بدست دیگران نیفتد و نفهمند که امام ما این نامه را به خاتون نوشته است.

ترکان خاتون پرسید مگر شما میخواهید مرتبه ای را که بمن میدهید پنهان نگاه دارید و کسی از این موضوع مستحضر نشود. جواد گفت نه ولی نمیخواهیم که قبل از اینکه توداعی بزرگ شوی تنش از این موضوع مطلع گردد.

ترکان خاتون اظهار کرد از این قرار شما از تنش میترسید. جواد گفت ما از تنش وحشت نداریم اما نمیخواهیم که او تصور کند که ما میخواهیم با او دشمنی نمائیم. ترکان خاتون گفت معلوم میشود امام شما که میخواهد با من دوستی کند بمن اعتماد ندارد. چون اگر بمن اعتماد میداشت نمینوشت که بعد از خواندن این نامه نوشته وی را بتوپس بدهم و این توصیه نشان میدهد حسن صباح نمیخواهد که نوشته اش در دست من بماند. جواد گفت ای خاتون بزرگوار ما هنوز در مرحله مذاکره هستیم و مرحله قطعی و آغاز دوستی نرسیده ایم. اگر توبجای امام ما بودی و میخواستی به شخصی که تا امروز با تودشمن بود نامه ای بنویسی که ممکن بود بدست دیگران بیفتد چه میکردی؟ آیا توصیه نمینمودی که دشمن تو که امیدوار هستی دوست شود آن نامه را بعد از خواندن به فرستاده ات پس بدهد تا اطمینان حاصل شود که بدست دیگران نخواهد افتاد.

ترکان خاتون متوجه گردید که جواد ماسالی حرفی درست میزند و نامه را بعد از خواندن به جواد پس داد و گفت بسیار خوب و من برای قبول پیشنهاد امام شما حاضر هستم مشروط بر این که بدانم در کجا داعی بزرگ خواهیم شد و کدام یک از کشورها بمن واگذار خواهد گردید. جواد ماسالی گفت خوشوقتم که از زبان خاتون میشنوم که پیشنهاد امام ما مورد قبول تو واقع شد. موافقت تو با این پیشنهاد علاوه بر این که مرا مسرور کرده سبب خواهد شد که من با سرافرازی نزد امام مراجعت نمایم و با و بگویم که کاری که بر عهده من محول گردیده بود بخوبی بانجام رسید و خاتون موافقت کرد کیش ما را بپذیرد. ترکان خاتون با تعجب پرسید من چه موقع موافقت کردم کیش شما را بپذیرم. جواد ماسالی گفت مگر خاتون موافقت نکرد که پیشنهاد امام را بپذیرد و داعی بزرگ شود؟ ترکان خاتون جواب داد بلی، ولی این موضوع چه ربط بپذیرفتن کیش شما دارد. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام کسی که میخواهد داعی بزرگ باطنی باشد باید کیش باطنی را بپذیرد و تو، تا کیش ما را نپذیری نمیتوانی داعی بزرگ شوی. ترکان خاتون اظهار نمود که من هیچ در این فکر نبودم و نمیدانستم کسی که میخواهد داعی بزرگ شود باید کیش شما را بپذیرد.

معلوم شد که مسئله باطنی شدن بکلی برخلاف انتظار ترکان خاتون بود و زوجه بیوه ملکشاه نمیدانست

۵۰۴ خداوند الموت

برای استفاده از کمک باطنی ها و حسن صباح باید کیش آنها را بپذیرد.

درخواست ترکان خاتون از حسن صباح

چند لحظه بین آن دو سکوت برقرار گردید و سپس جواد ماسالی گفت خاتون عالی مقام چرا سکوت کرده ای و چیزی نمیگویی؟ ترکان خاتون جواب داد چه بگویم؟ من پیش بینی نمیکردم که برای دوستی با شما باید باطنی شوم و این موضوع برای من بکلی غیرمنتظره بود.

جواد ماسالی گفت اینک که میدانی برای این که داعی بزرگ شوی باید کیش ما را بپذیری کیش باطنیان را قبول کن. ترکان خاتون جواب داد من چگونه کیش شما را بپذیرم و آیا متوجه میشوید که اگر من کیش شما را بپذیرم آبرویم بر باد خواهد رفت. جواد پرسید ای خاتون برای چه آبروی تو بر باد میرود؟ ترکان خاتون گفت من زوجه ملکشاه بوده ام و شوهرم از دشمنان بزرگ ملاحظه بود و در دوره سلطنت او و وزیرش خواجه نظام الملک ملحدین جرأت نداشتند که از بیغوله ها بیرون بیایند و اینک تو سیگویی که یک چنین زنی کیش شما را بپذیرد. اگر من کیش شما را قبول کنم چگونه خواهم توانست که بین مردم زندگی نمایم و خود را بدیگران نشان بدهم. جواد گفت ای خاتون تو بعد از این که کیش ما را بپذیرفتی خود را در محظور نخواهی دید و این ملاحظات که امروز میکنی در آن موقع وجود نخواهد داشت و در آنوقت مردم ملاحظه تو را خواهند کرد نه این که تو مجبور شوی ملاحظه مردم را بکنی. ترکان خاتون گفت چطور من مجبور نخواهم شد ملاحظه مردم را بکنم.

جواد اظهار کرد وقتی تو کیش ما را بپذیری حقیقت را پذیرفته ای و چون به حقیقت راه یافته ای بیمی از طرز استنباط سایرین نخواهی داشت و وضع تو مانند کسی خواهد شد که بالای یک کوه قرار گرفته و مردم را پای کوه می بیند و آنها در نظرش کوچک جلوه می نمایند و از زخم زبان و طعن آنها بیم ندارد. ترکان خاتون گفت آیا تو میگویی اگر من کیش ملحدین را بپذیرم به حقیقت راه میابم. جواد جواب داد هر کس کیش ما را بپذیرد به حقیقت می پیوندد و هر کس که به حقیقت برسد نباید از غوغای جهال بیم داشته باشد آنهم از این بعد که ما کیش خود را علنی کرده تقیه را کنار گذاشته ایم.

ترکان خاتون گفت آیا نمیتوان راهی را در نظر گرفت که ما را باهم دوست کند بدون این که من مجبور باشم کیش ملحدین را بپذیرم. جواد ماسالی جواب داد ای خاتون تو اگر کیش ما را نپذیری و خواهی با ما دوست باشی و از دوستی امام ما و سایر باطنیان استفاده نمائی باید دوستی خود را به ثبوت برسانی.

اگر تو دوستی خود را نسبت بما به ثبوت برسانی ما نیز دوستی خودمان را نسبت بتو بثبوت خواهیم رسانید همان طور که نسبت به تنش بثبوت رسانیدیم. تنش که در شام میزیست آن قدر ناتوان بود که نمیتوانست از قریه خمسن واقع در بیست فرسنگی حلب خارج شود و مردی باسم آق سنقر در شام سلطنت میکرد در صورتی که تنش برادر ملکشاه بود و هبست و او میباید پادشاه باشد. حسن صباح، ابو حمزه کفشگر را نزد تنش فرستاد و ابو حمزه باو گفت اگر تو با پیروان کیش باطن دوست شوی، حسن صباح نه فقط تو را پادشاه کشور شام خواهد

کرد بلکه کمک خواهد نمود تا پادشاه تمام کشورهای ایران گردی.

تنش بعد از این که پادشاه شام شد طبق وعده‌ای که داده بود کیش ما را در آنجا آزاد کرد و این موضوع بما نشان داد که برادر ملک‌شاه در دوستی ثابت قدم است و ما باو کمک کردیم تا کشورهای ایران را مسخر نماید و بطوری که می‌بینی امروز تنش پادشاه قسمتی از کشورهای ایران است و امیدوارم که با کمک ما بتواند سایر کشورهای ایران را تصرف نماید و در هر کشور که بتصرف او در می‌آید کیش ما آزاد می‌شود همچنان که امروز در اصفهان آزاد است.

تنش دوستی خود را بما ثابت کرد و ما نیز دوستی خودمان را باو ثابت کردیم و تو هم ای خاتون دوستی خود را بما ثابت کن تا ما هم بتو نشان بدهیم که با تو دوست هستیم. تنش خواهان سلطنت آنهم فقط سلطنت شام بود و امام ما علاوه بر سلطنت شام، پادشاهی کشورهای ایران را باو داد.

توزرو قدرت می‌خواهی و اگر دوستی خود را با امام ما ثابت نمائی او بیش از آنچه انتظار داری بتوزر خواهد داد و تو را بیش از آنچه امیدوار هستی نیرومند خواهد نمود.

ترکان خاتون اظهار کرد آیا من باید دوستی خود را با امام شما ثابت نمایم. جواد ماسالی گفت بلی. ترکان خاتون گفت از این قرار حسن صباح بین شما خیلی نفوذ و قدرت دارد.

جواد اظهار کرد او امام ماست و اجرای احکامش بر ما واجب است و لو صدور حکم قتل ما بدست خودمان باشد و اگر امام دستور بدهد که یک باطنی خود را بقتل برساند وی خود را خواهد کشت و اگر از قتل خویش خودداری نماید باطنی نیست.

ترکان خاتون گفت آیا اتفاق افتاده که امام شما به یک نفر بگویند که خود را بقتل برساند تا این که آزموده شود آیا او در صدد قتل خویش برمی‌آید یا نه؟ جواد اظهار کرد امام ما مردی است عاقل و عادل و دیوانه نیست تا از روی هوس به یک نفر دستور بدهد که خود را بقتل برساند. اما این دستور بنحوی دیگر در راه توسعه و تقویت کیش باطنی صادر می‌نماید بدین تریب که به بعضی از باطنی‌ها کاری واگذار میکند که لازمه بانجام رسانیدن آن فدا کردن جان است. ترکان خاتون گفت آیا کسانی که مأمور بانجام رسانیدن آن کارها می‌شوند جان را فدا می‌کنند. جواد گفت چندی است که دیگر کارهایی که لازمه اجرای آن فدا کردن جان است به باطنی‌ها موکول نمی‌گردد برای اینکه کیش ما طوری آزاد شده که ضرورت آن کارها محسوس نمیشود. ولی تا روزی که آن کارها به باطنیان محول می‌شد، بدون این که در فکر جان خود باشند آنها را بانجام میرسانیدند و فقط یک بار، یک نفر کاری را که باو موکول کرده بودند بتأخیر انداخت بدون این که بگویند حاضر نیست آن کار را بانجام برساند و او جوانی بود از سکنه نیشابور.

ترکان خاتون پرسید چون بقول تو فقط یک مرتبه آن واقعه اتفاق افتاده باید فهمید علت چه بود که آن شخص آن کار را بتأخیر انداخت. جواد گفت علتش این بود که وی، متمایل بیک زن شد و خواهان وصلتش گردید و کاری را که باو وا گذاشته بودند بتأخیر انداخت.

ترکان خاتون اظهار کرد اگر مردی بخواهد زن بگیرد وزنی بخواهد شوهر کند گناه نکرده است. جواد گفت وقتی یک باطنی مأمور به انجام رسانیدن کاری میشود نباید بعد از گرفتن زن کار را بتأخیر بیندازد و بهمین جهت، عده‌ای از مردان باطنی هستند که زن نمی‌گیرند.

درخواست ترکان خاتون از حسن صباح

ترکان خاتون گفت من چون یک زن هستم نمیتوانم تصور کنم مردی که زن نمیگیرد دارای چه افکار است ولی میدانم که زن نمیتواند از شوهر کردن خودداری نماید. جواد گفت مردان باطنی که زن نمیگیرند فکری ندارند جز سعی در راه توسعه و تقویت کیش ما. ترکان خاتون پرسید آیا میتوانند مجرد را تحمل نمایند؟ جواد گفت آنها مجرد را بخوبی تحمل می کنند.

ترکان خاتون اظهار کرد که تحمل مجرد از طرف مردان کاری است دشوار و من از شوهرم ملکشاه می شنیدم که می گفت مرد نمیتواند مجرد زندگی نماید. جواد گفت مرحوم ملکشاه قیاس بنفس کرد و چون خود او نمیتوانست مجرد زندگی نماید تصور می نمود که تمام مردان مانند او هستند و ناگزیرند زن داشته باشند. ترکان خاتون اظهار کرد من در عمر خود مردی را ندیده ام که بتواند مجرد زیست کند و یقین دارم که مجرد باطنی ها یک ریاضت بزرگ می باشد گفتم که من زن هستم نه مرد و از روح و افکار مردان اطلاع ندارم اما میدانم که مجرد برای مرد دشوارتر از زن است. وقتی زن نتواند بدون شوهر زندگی نماید چگونه مرد می تواند بدون زن بسربرد.

آنگاه فکری بخاطر خاتون رسید و پرسید مردان ملحد که زن نمیگیرند آیا سالخورده و فرتوت هستند؟ جواد ماسالی گفت مرور زمان هرکس را سالخورده و فرتوت میکند ولی آنها، هنگامی که تصمیم گرفتند زن نگیرند جوان بودند.

ترکان خاتون پرسید من نمیتوانم بپذیرم که یک مرد جوان قادر باشد با مجرد زندگی نماید و فقط خواجگان می توانند مجرد زندگی کنند.

جواد ماسالی در دل برهوش ترکان خاتون آفرین گفت و آنگاه اظهار کرد در هر صورت عده ای از مردان باطنی از زن گرفتن خودداری کردند و با مجرد زندگی نمودند و امروز هم مجرد هستند و تا آخرین روز هم زن نخواهند گرفت. دیگر جواد ماسالی نگفت مردانی که زن نگرفته اند و نمیگیرند خواجه شده اند و نمیتوانند زن بگیرند زیرا این موضوع جزو اسرار باطنی ها بود و فقط دعوات بزرگ از آن راز آگاه بودند و میدانستند که در بعضی از قلاع باطنی مردانی هستند که آنها را خواجه کرده اند تا این که هرگز دچار وسوسه نفس نشوند و علاقه نسبت بزنی و فرزندان آن ها را از بانجام رسانیدن کارهای دشوار و خطرناک که بآنها موکول میگردد باز ندارد. جواد ماسالی صلاح نمیدانست که آن راز را که بر باطنی ها نیز پوشیده است نزد ترکان خاتون افشا کند و ترکان خاتون گفت وارد صحبت متفرقه شدیم و از صحبت خودمان بازماندیم و من چه باید بکنم که دوستی خود را بامام شما ثابت نمایم.

جواد گفت بهترین دلیل دوستی خاتون، نسبت بامام ما، پذیرفتن کیش باطن است و اگر خاتون عالی مقام باطنی شود امام ما یقین حاصل خواهد کرد که تو با ما دوست هستی. ترکان خاتون پرسید اگر من باطنی شوم بمن چه خواهید داد. جواد ماسالی گفت یقین دارم که امام ما حاضر خواهد شد علاوه بر مقام داعی بزرگ، مبلغی نقد بخاتون بپردازد.

من از میزان آن زر اطلاع ندارم و باید بامام مراجعه نمایم و از وی پرسیم چقدر بتو خواهد پرداخت. بعد از آن هم چون داعی بزرگ هستی میتوانی درآمد کشوری را که در آن داعی وصول کنی و باندازه مصرف خود برداری و بقیه را برای امام، به الموت بفرستی.

ترکان خاتون اظهار کرد من معنای قیامة القیامة را نمیفهمم، بمن بگو که معنایش چیست. جواد ماسالی گفت که حسن صباح علی ذکره السلام، در روز هفدهم ماه رمضان سال ۵۵۹ هجری قمری آشکار کرد که وی امام است و همه باید او را امام برحق بدانند و اوامرش را واجب بشمارند و دیانت باطنی که تا آن روز پنهان بود آشکار شد و آن روز را قیامة القیامة میخوانند. از روز قیامة القیامة بعد یک باطنی مجاز نیست که کیش خود را پنهان کند و باید آشکار نماید. در مناطقی که باطنیها سکونت دارند همه یکدیگر را میشناسند و اگر یک باطنی از مسکن خود مسافرت کند و بکشوری دیگر برود و در آن جا از وی پرسند دارای چه کیش است باید صریح بگوید که باطنی میباشد ولو بداند او را بقتل میرسানند. بنابراین خاتون عالیمقام نمیتواند کیش خود را پنهان نماید و باید آشکار کند که باطنی است. خاصه آنکه ارزش باطنی شدن خاتون برای ما در این است که همه اطلاع حاصل کنند خاتون کیش ما را پذیرفته و اگر کیش تو پنهانی باشد برای ما ارزش ندارد و مثل این است که تو باطنی نشده ای.

ترکان خاتون گفت تو که این را می گوئی چرا توجه نمیکنی که فایده دوستی من برای شما در این است که مردم مرا ملحد ندانند. چون اگر بدانند من ملحد شده ام همه از من پرهیز میکنند و کسی غیر از ملاحظه بمن نزدیک نمیگردد. در آن صورت دوستی من برای شما بی فایده خواهد شد زیرا کسانی که در پیرامون من دیده میشوند فقط از ملاحظه خواهند بود که آن ها از شما اطاعت مینمایند. دوستی من وقتی برای شما مفید است که مردم تصور نمایند من ملحد هستم و بمن بگروند و من هم بتوانم از نفوذ خود برای پیشرفت منظور شما استفاده کنم.

جواد گفت ای خاتون تو اگر باطنی نباشی نمیتوانی دیگران را دعوت بکیش ما نمائی و فقط یک باطنی قادر است که از سایرین دعوت کند و وارد کیش ما شوند تأثیر باطنی شدن تو زیاد است و عده ای از مردم بعد از این که اطلاع حاصل کردند که تو باطنی شده ای کیش ما را خواهند پذیرفت. لذا از وجوب مذهبی که مقرر می دارد باطنیان کیش خود را آشکار نمایند گذشته، کیش تو از لحاظ مصالح ما باید علنی گردد تا این که عده ای بعد از این که تو شروع بدعوت نمائی به کیش ما ملحق شوند.

ترکان خاتون گفت اگر شما دو کروور دینار زر بمن بدهید و من بدانم که در یک کشور بزرگ داعی خواهم شد دین خود را تغییر خواهم داد و کیش شما را خواهم پذیرفت. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام آیا فکر کرده ای دو کروور دینار زر چقدر طلا میباشد؟ ترکان خاتون جواب داد برای مردی چون حسن صباح با آن قدرت و ثروت و نفوذ که تومیگویی دو کروور دینار زر، مبلغی گزاف نیست.

ترکان خاتون گفت بسیار خوب، من حاضرم که کیش شما را بپذیرم و باطنی شوم. جواد اظهار کرد مبارک است و من هم اکنون این خبر مهم را برای امام خواهم فرستاد.

ترکان خاتون اظهار کرد ولی این موضوع بین خود ما باشد و غیر از تو و حسن صباح کسی از این موضوع مستحضر نشود.

جواد اظهار کرد قبل از قیامة القیامة کسانی که باطنی میشدند می توانستند کیش خود را پنهان کنند و تقیه نمایند. اما بعد از قیامة القیامة تقیه کردن ممنوع شد و هر کس که باطنی میباشد باید کیش خود را آشکار کند مگر کسانی که عهده دار کارهای بزرگ هستند و از جانب، یا دعاة باطنی بمأموریت بروند.

جواد اظهار کرد دو کروور دینار زر، حتی برای مردی چون امام ما یک مبلغ گزاف است. زیرا این مبلغ، دو کروور مثقال طلا است که تقریباً دو هزار من طلا میشود و اگر هر استر، سی من طلا حمل نمایندیش از شصت استر باید این طلا را حمل کنند. من گفتم که امام ما مردی است توانگر ولی هر قدر ثروتمند باشد باز تأدیه دو کروور دینار زر برای او مشکل است آنهم یک مرتبه. من بتو پیشنهاد میکنم که از این مبلغ بکاه و موافقت کن طلائی که بتو پرداخته میشود با قسط تأدیه گردد.

ترکان خاتون نمیخواست پولی را که میباید از حسن صباح دریافت نماید با قسط دریافت کند. چون اطلاع داشت که پذیرفتن کیش باطنی از طرف او از روی قلب نیست بلکه برای استفاده مادی و تحصیل قدرت میباشد و بعد از این که باطنی شد علاقه ای بدعوت از مردم برای این که باطنی شوند نخواهد داشت و ملحدین وقتی ببیند که او علاقه و توجهی به توسعه کیش آن ها ندارد از پرداخت بقیه اقساط خودداری خواهند کرد. این بود که میخواست پولی گزاف از باطنی ها بگیرد و داعی بزرگ شود و تمام درآمد حوزه دعوت را خود تصاحب نماید و چیزی برای الموت نفرستد.

ورود ترکان خاتون به کیش باطنی، برای باطنیان یک موفقیت بزرگ بود و احتمال داشت تمام کسانی که در پیرامون ترکان خاتون هستند از جمله سر بازان کرمانشاهی و باطنی شوند. جواد ماسالی امیدوار نبود که سر بازان عرب که بحکم خلیفه در دستگاه ترکان خاتون خدمت میکنند کیش باطنی را بپذیرند. اما باطنی شدن کرمانشاهی ها محتمل بنظر میرسید. و رو بهمرفته باطنی شدن ترکان خاتون برای حسن صباح و پیروانش یک موفقیت مذهبی و هم سیاسی بود. اما پرداخت دو کروور دینار زر، از طرف حسن صباح به ترکان خاتون هم یک تکلیف شاق بشمار میآید و جواد ماسالی میدانست تا آنجا که تاریخ نشان میدهد هنوز زنی پیدا نشده که برای شوهر کردن دو کروور دینار زر بخواهد و اگر چنان زن، وجود داشته، باری، شوهری نبوده که آن مبلغ را بپردازد و آن زن را بزوجیت بگیرد. بطریق اولی در تاریخ دنیا زنی نبوده که دو کروور دینار زر بخواهد تا این که کیش خود را رها کند و کیش دیگر را بپذیرد. با این که باطنی شدن ترکان خاتون برای باطنی ها یک موفقیت بزرگ بود جواد ماسالی نمیتوانست به ترکان خاتون قول بدهد که از طرف حسن صباح دو کروور دینار باو پرداخته خواهد شد. پرداخت آن مبلغ گزاف از حوصله جواد ماسالی خارج بود و میباید خود حسن صباح تعهد آن را برعهده بگیرد.

لذا جواد ماسالی چنین گفت: ای خاتون عالی مقام تصدیق مینمایم که باطنی شدن تو، برای ما یک موفقیت بزرگ است بخصوص اگر پس از داعی شدن کمر همت بر میان بندی و برای توسعه کیش ما اقدام کنی. ولی مبلغی که تو میخواهی آن قدر زیاد است که من نمیتوانم تعهد کنم این مبلغ از طرف امام ما بتو پرداخته خواهد شد. من نتیجه مذاکرات خود را بیدرنگ بوسیله پیک سریع السیر باطلاع امام میرسانم و هر چه او جواب داد بتو ابلاغ میکنم و امیدوارم که امام ما جواب مساعد بدهد و این مبلغ را تو بپردازد. ترکان خاتون گفت چقدر طول میکشد تا این که پیک تواز این جا به الموت برود و جواب حسن صباح را برای تو بیاورد. جواد ماسالی جواب داد پیک ما روز و شب راه خواهد پیمود و اسب عوض خواهد کرد و خواهد توانست در مدت هشت روز از اینجا به الموت برود و هشت روز دیگر مراجعت نماید و بنابراین شانزده روز دیگر ما جواب امام را دریافت خواهیم نمود.

ترکان خاتون گفت شانزده روز دیگر من در اینجا نیستم و میروم. جواد ماسالی میدانست که آن زن برای چه از اصفهان میرود. گفت در هر نقطه که باشی من جواب امام را بتو ابلاغ خواهم کرد. ترکان خاتون اظهار کرد پس تا شانزده روز دیگر من خواهم دانست که آیا امام شما بمن دو کروردینار خواهد پرداخت یا نه؟ جواد ماسالی گفت اگر خاتون، در اصفهان باشد تا شانزده روز دیگر از این موضوع مستحضر خواهد گردید و اگر در اصفهان نباشد من بوسیله پیک سریع السیر جواب امام را باطالعش خواهم رسانید یا خود نزد او خواهم رفت. ترکان خاتون اظهار کرد پس محقق شد که زن بودن من، مانع از این نیست که من داعی بزرگ شوم. جواد ماسالی گفت نه ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون پرسید پیک توجه موقع بسوی الموت میروم؟ جواد ماسالی گفت هم اکنون که از این جا میروم نامه ای به امام مینویسم و به پیک سریع السیر می سپارم تا به الموت برسد. ترکان خاتون اظهار کرد تو که امروز نامه ای به حسن صباح مینویسی در آن نامه مسئله سلطنت مرا هم بنویس. جواد ماسالی با شگفت پرسید آیا مسئله سلطنت تو را بنویسم؟ ترکان خاتون گفت چرا حیرت میکنی؟ جواد ماسالی اظهار کرد حیرت من ناشی از این است که نمیدانم منظور تو از طرح این موضوع چیست؟ ترکان خاتون گفت منظورم این است که من پادشاه کشورهای ایران بشوم. جواد ماسالی چند لحظه بدون این که حرف بزند، ترکان خاتون را نگریست و آن زن گفت تونباید از این حرف من حیرت کنی. وقتی پسرم محمود فوت کرد بمن گفتند تو چون زن هستی نمیتوانی پادشاه کشورهای ایران بشوی.

ولی امام شما، در نامه خود بمن نوشته، که من اگر شما پیوندم مرا داعی بزرگ خواهد کرد و بعد از این که پذیرفته شد زن میتواند داعی بزرگ شود باید سلطنت او را هم بپذیرند و مگر تو خود ساعتی قبل بمن نگفتی که در قدیم سلاطین ایران از بین زن ها هم انتخاب میشدند. جواد ماسالی مجبور شد جواب مثبت بدهد. ترکان خاتون گفت بموجب اظهارات خودت، پادشاه شدن زن ها، در ایران سابقه داشته و اینک هم شما میخواهید مرا داعی بزرگ کنید، آیا بهتر آن نیست که مرا بسلطنت کشورهای ایران برسانید تا این که بتوانید بهتر از دوستی من استفاده کنید.

جواد ماسالی بفکر فرو رفت. آن مرد، آن قدر که از دعوی سلطنت ترکان خاتون حیرت کرد از درخواست دو کروردینار زر از طرف آن زن تعجب ننمود. چون درخواست زر، منتهانه آن قدر زیاد از طرف ترکان خاتون تقاضائی بود عادی زیرا جواد ماسالی وقتی اجازه جلوس گرفت و نشست به ترکان خاتون گفت از طرف امام باطنی ها آمده ام که بتوزر و قدرت بدهم و منظورش از قدرت، مقام داعی بزرگ بود نه سلطنت. جواد ماسالی از این جهت بفکر فرو رفت که درخواست ترکان خاتون یک تقاضای غیر عقلانی نبود و حسن صباح که موافقت کرد ترکان خاتون را داعی بزرگ کند میتواند وی را بسلطنت هم برساند و خود جواد ماسالی مدرک بدست آن زن داد و گفت در قدیم عده ای از سلاطین ایران زن بوده اند.

چون سکوت جواد ماسالی طولانی شد ترکان خاتون از وی پرسید چرا بفکر فرو رفته ای. جواد ماسالی گفت از این جهت فکر میکنم که من پیش بینی نمیکردم خاتون عالی مقام موضوع سلطنت را بمیان بیاورد و بخواهد پادشاه ایران شود. امام ما هم این موضوع را پیش بینی نمیکرد و لذا در خصوص سلطنت تو تعلیمی بمن

نداد و من نمیدانم این موضوع را چگونه برای امام بنویسم و یقین دارم که اگر با و بگویم توقصداری پادشاه کشورهای ایران شوی ناراضی خواهد گردید.

ترکان خاتون گفت پیش بینی نکردن این موضوع از طرف امام شما، نباید سبب عدم رضایت وی شود چون یک قسمت از وقایع که برای هر کس پیش میآید وقایعی است که پیش بینی نمیشده است. من پیش بینی نمیکردم که روزی رئیس فرقه ملاحده از الموت یک نماینده نزد من بفرستد و بمن پیشنهاد نماید که اگر با او دوست شوم مرا داعی بزرگ خواهد کرد. ولی امروز تو از جانب رئیس فرقه ملاحده نزد من آمدی و با این که هنگام ورود به خدمت من گفתי که از طرف خلیفه و از بغداد میآئی، بعد هویت واقعی خود را معرفی کردی من ناراضی نشدم.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، تصدیق میکنم که متانت و حلم تو باعث تحسین من شد زیرا من پیش بینی میکردم بعد از این که تو بفهمی من فرستاده خلیفه بغداد نیستم بلکه فرستاده امام باطنیان میباشم متغیر خواهی شد.

ترکان خاتون گفت کسی که اختیار نگاه داری یک کشور یا اداره کردن امور یک فرقه و جمعیت را دارد نباید از وقایع غیر منتظره، ناراضی و متغیر شود چون یک قسمت از وقایع که برای هر صاحب اختیار و فرمانفرما پیش میآید وقایع غیر منتظره است.

اگر جواد ماسالی در آن موقع حضور ذهن میداشت متوجه میشد که آن زن با و درسی از زمامداری میدهد و بوی میفهماند که یک مرد صاحب اختیار و زمامدار، از طرح یک مسئله غیر منتظره، یا پیش آمدن یک واقعه غیر مترقبه، ناراضی و متغیر نمیشود. در واقع، حسن صباح که مردی بود با اراده و مطلع و آزمایش های زیاد در زمامداری داشت از پیشنهاد جدید ترکان خاتون متغیر نمیشد و میفهمید وقتی به یک زن چون ترکان خاتون بگویند که حاضرند او را داعی بزرگ کنند، آن زن ممکن است بفکر سلطنت بیفتد. چون جواد ماسالی از شنیدن پیشنهاد جدید ترکان خاتون ناراضی شد و متغیر گردید تصور نمود حسن صباح هم بعد از دریافت آن پیشنهاد ناراضی و متغیر میشود و دو چیز سبب شد که جواد ماسالی آن طور فکر کند.

یکی قیاس به نفس، چون هر کس، اثر مسائل و وقایع را در روح دیگران چون اثری میداند که در روح خود او میکند. در قدیم از اصول روان شناسی این عصر اطلاع نداشتند ولی اصولی که امروز جزو قوانین روان شناسی است در قدیم هم بوده، چون فطرت بشر تغییر نکرده و انسان امروزی، از لحاظ فطرت همان انسان دوره حسن صباح و ادوار ما قبل اوست و بقولی بعضی از غرائز ناپسند انسان، در این عصر، قوی تر از اعصار گذشته شده زیرا احتیاجاتش بیشتر گردیده است.

علت دوم که سبب شد جواد ماسالی تصور کند که حسن صباح بعد از دریافت پیشنهاد ترکان خاتون ناراضی و متغیر خواهد گردید این بود که آن مرد، تا آن تاریخ، هرگز زمامدار درجه اول نبود و مقام فرمانروائی کل را نداشت و نمیتوانست ادراک کند شخصی که آزمایش فرمانروائی کل را دارد و در رأس دیگران قرار گرفته از طرح هیچ مسئله غیر منتظره متغیر نمی شود. وی ممکن است آن طرح را نپذیرد اما شنیدن مسائل غیر مترقبه وی را خشمگین نمیکند چون آزمایش های فرمانروائی و زمامداری او را بابر خورده بمسائل غیر منتظره معتاد کرده است.

جواد ماسالی می‌ترسید که پیشنهاد ترکان خاتون را برای حسن صباح بنویسد و گفت: ای خاتون عالی مقام اگر تو این پیشنهاد را در موقع دیگر میکردی من آن را می‌نوشتم و برای حسن صباح میفرستادم. اما در این موقع پیشنهاد تو بیمورد است. ترکان خاتون پرسید برای چه در این موقع پیشنهاد من بی‌مورد میباشد؟ جواد گفت برای این که در حال حاضر تنش پادشاه کشورهای ایران می‌باشد و او با امام ما روابط حسنه دارد. اگر مناسبات، تنش با امام ما تیره بود و تو این پیشنهاد را میکردی من برای امام می‌نوشتم ولی چون روابط تنش با امام ما خوب است من صلاح نمیدانم که پیشنهاد تو را برای امام بنویسم.

ترکان خاتون گفت روابط حسنه امام شما با تنش موقتی است بدلیل این که امام شما برکیارق را در یکی از قلاع ملاحده محبوس کرده تا این که در موقع مناسب، او را از آن قلعه خارج کند و بر تخت سلطنت کشورهای ایران بنشاند و اگر امام شما اطمینان داشت که پیوسته با تنش دوست خواهد بود برکیارق را از قصر سلطنتی اصفهان نمیر بود و بعنوان وثیقه‌ای در قبال تنش نگاه نمیداشت. جواد اظهار کرد من در الموت بودم که نظریه ابوحمزه کفشگر را جمع به لزوم تحت نظر داشتن برکیارق به امام رسید.

خود امام در این فکر نبود و نمیخواست که برکیارق را در یکی از قلاع ما جا بدهد و ابوحمزه کفشگر آن پیشنهاد را با امام کرد من متوجه شدم که وقتی برکیارق در این شهر در کاخ سلطنتی محبوس بود عمویش تنش بیم داشت که توای خاتون عالی مقام او را بقتل برسانی و میخواست برادرزاده‌اش را از دست تونجات بدهد، در آن موقع وضع تنش طوری بود که نمیتوانست برای رها کردن برادرزاده‌اش برکیارق باصفهان قشون بکشد و دیگر این که میاندیشید بعد از این که قشون او نزدیک اصفهان رسید تو برکیارق را بقتل میرسانی تا بدست عمویش آزاد نشود.

تنش این موضوع را با ابوحمزه کفشگر در بین گذاشت و باو گفت نمیتواند دست روی دست بگذارد و توای خاتون عالی مقام، برادرزاده‌اش را بقتل برسانی ابوحمزه کفشگر برای آرام کردن تنش باو وعده داد که برکیارق را از کاخ سلطنتی اصفهان خارج خواهد کرد ولی او را بدر بار تنش نخواهد آورد بلکه بمکانی خواهد فرستاد که تحت نظر باطنی‌ها باشد. منظور ابوحمزه کفشگر این بود که برکیارق را در یکی از قلاع باطنی جا بدهد و بهمین ترتیب نیز عمل کرد. در هر حال پیشنهاد تحت نظر قرار دادن برکیارق از طرف ابوحمزه شد و امام با آن موافقت نمود و خود امام در صدد نبود که برکیارق را در یکی از قلاع باطنی تحت نظر قرار دهد.

ترکان خاتون گفت ولی بعد از این که پیشنهاد ابوحمزه باو رسید با آن موافقت کرد و این موضوع نشان میدهد که امام شما هم مثل ابوحمزه بدوستی تنش اطمینان نداشت و لازم میدانست که در قبال آن مرد وثیقه‌ای در دست داشته باشد. اینک که امام شما نسبت به تنش ظنین است و میخواهد مرا هم داعی بزرگ بکند از قول من باو بنویس که اگر من بجای تنش پادشاه کشورهای ایران بشوم بیشتر بنفع اوست. زیرا امروز از دشمنی تنش میترسد اما روزی که من پادشاه کشورهای ایران بشوم از خصومت من بیم نخواهد داشت.

جواد ماسالی گفت آیا متوجه هستی که اگر من بنویسم که تو میل داری پادشاه کشورهای ایران شوی موضوع دو کروردینار زرسست می‌شود زیرا تو نمیتوانی در یک موقع دو پیشنهاد بزرگ به امام بکنی و بگوئی که میخواهی دو کروردینار زر دریافت کنی و هم میل داری که پادشاه کشورهای ایران بشوی. ترکان خاتون گفت من بین این دو تناقض نمی‌بینم و دو کروردینار که من از امام شما برای باطنی شدن خود تقاضا کردم

درخواست ترکان خاتون از حسن صباح
 یک مبلغ گزاف نیست.

جواد ماسالی بهمان دو دلیل که گفتیم نمیخواست در نامه خود خطاب به حسن صباح بنویسد که ترکان خاتون خواهان سلطنت ایران است و می ترسید که حسن صباح نسبت باو بر سر قهر در آید و دعوی سلطنت ترکان خاتون را ناشی از عدم لیاقت وی بداند و بیندیشد که اگر او مردی بود لایق و میدانست چگونه باید با آن زن صحبت کرد، آن زن بفکر سلطنت کشورهای ایران نمیافتاد.

ترکان خاتون که می فهمید جواد ماسالی مردد و متفکر است پرسید از چه می ترسی؟ تونماینده حسن صباح هستی و آمده ای که از طرف او بمن بگوئی که هر گاه من با شما دوست شوم مرا داعی بزرگ خواهی کرد آیا روزی که حسن صباح این مأموریت را بتو داد و گفت که باصفهان مسافرت کنی و با من ملاقات نمائی پیش بینی میکردی که من حاضر خواهم شد کیش شما را بپذیرم و داعی بزرگ شوم. جواد ماسالی جواب داد پیش بینی میکردم که خاتون پیشنهاد امام ما را خواهد پذیرفت اما با احتمال ضعیف.

ترکان خاتون گفت اگر من بتو جواب منفی میدادم و می گفتم حاضر نیستم کیش شما را بپذیرم و با شما دوست شوم آیا پاسخ منفی مرا بوسیله نامه باطلاع حسن صباح میرسانیدی یا نه؟ جواد ماسالی گفت واضح است که جواب منفی تو را بوسیله نامه ای باطلاع امام میرسانیدم.

ترکان خاتون گفت اینک تو یک پاسخ مثبت برای امام خودتان میفرستی و باو اطلاع میدهی که من حاضرم کیش باطنی را بپذیرم بشرط این که پادشاه کشورهای ایران شوم و سلطنت من برای امام شما خیلی مفیدتر از سلطنت تنش می باشد. زیرا اگر من که کیش شما را خواهم پذیرفت پادشاه کشورهای ایران شوم سکنه تمام کشورهای ایران کیش شما را خواهند پذیرفت و دین ملحدین عالمگیر خواهد شد.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام تو که میخواهی کیش ما را بپذیری برای چه ما را بنام ملحد میخوانی. ترکان خاتون جواب داد این اسمی است که همه بر شما گذاشته اند.

جواد ماسالی گفت این اسم را دشمنان بر ما گذاشته اند و دشمنان قبل از این که اسم ملحد را روی ما بگذارند نام لاحد را روی اسماعیلیان نهادند یعنی کسی که قبر خود را حفر میکند یا لحد خویش را حفر می نماید. منظور آنها از گذاشتن اسم لاحد روی ما این بود که بگویند هر کس بکیش ما در آید مثل این است که گور خود را حفر نماید و برای خویش لحدی حفر کند تا وی را در آن جا بدهند. بعد از این که مدتی گذشت کلمه لاحد بتدریج مبدل به ملحد شد که بظاهر میباید همان معنی را بدهد و از این جهت میگویم که بظاهر باید این معنی را بدهد که قوم عرب حفر کننده قبر را ملحد نگفته است بلکه عربها به قبر کن همچنان میگویند لاحد. دشمنان ما بعد از این که لاحد را مبدل به ملحد کردند از آن کلمه مفرد کلمه جمع ملاحده را ساختند و این کلمه را بوسیله مبلغین خود طوری نزد مردم منفور کردند که مردم اگر اسم ملاحده را می شنیدند زیادترا از شنیدن اسم ابی لهب متنفر میگرددند و به غضب در میآمدند و مبلغین خلیفه بغداد و حکامی که فرمانبردار خلیفه بودند یا تحت نفوذ معنوی خلیفه بسر میبردند می گفتند که ثواب کشتن یک ملحد مساوی است با هفت بار حج و اینک تو که میخواهی کیش ما را بپذیری ما را با اسم ملحد و ملاحده نخوان بلکه اسم باطنی را روی ما بگذار.

ترکان خاتون اظهار کرد بسیار خوب ای جواد ماسالی که هموطن من نیز هستی من بعد از این شما را

باسم باطنی خواهم خواند و آیا بعد از این که از این جا رفتی پیشنهادهای مرا بیدرنگ با اطلاع حسن صباح میرسانی؟

جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام و با این که میدانم امام ما از پیشنهاد تو برای سلطنت ایران راضی نخواهد شد و عدم رضایت وی شامل من هم خواهد گردید، آنچه گفתי می نویسم و بوسیله پیک سریع السیر برایش میفرستم.

ترکان خاتون برای این که جواد ماسالی هیچ یک از دو شرط را فراموش نکند گفت من حاضرم باطنی شوم و برای توسعه کیش باطنیان سعی نمایم بشرط اینکه دو کروردینار زر بمن بدهند و مرا به تخت سلطنت ممالک ایران بنشانند.

جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج گردید و راه شهر را پیش گرفت؛ غافل از این بود که او را مورد تعقیب قرار داده اند.

جواد ماسالی در حضور تنش

تنش از روزی که به ترکان خاتون اخطار کرده بود که باید از اصفهان برود و اگر بعد از ده روز عزیمت نکند او را با جبار از آنجا خارج خواهد کرد باغ شمشاد را بوسیله جاسوسان خود تحت نظر گرفت. او میدانست زنی مثل ترکان خاتون شاید در صدد توطئه برآید و میخواست از کارهایش اطلاع حاصل کند که غافل گیر نشود. تحت نظر گرفتن ترکان خاتون از طرف تنش مربوط به باطنی ها نبود و آن مرد نسبت به محمود سجستانی سوءظن نداشت که تصور کند بین او و ترکان خاتون رابطه ای بوجود خواهد آمد.

تنش برسم احتیاط باغ شمشاد، را تحت نظر گرفت و جاسوسان او دیدند که مردی با لباس روحانی وارد باغ شمشاد شد و درخواست ملاقات خاتون را کرد و شنیدند که وی گفت از طرف خلیفه بغداد میآید. جاسوسان تنش بیدرنگ این موضوع را با اطلاع آن مرد رسانیدند و تنش از آمدن فرستاده ای از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون متعجب نشد چون میدانست که عده ای از سر بازان خلیفه در خدمت ترکان خاتون بسر میبرند. ولی از این متعجب گردید که مردی روحانی از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون رفت چون میدانست که آن زن با روحانیون سروکار ندارد.

چون مذاکره جواد ماسالی با ترکان خاتون خیلی طول کشید و جاسوسان تنش باو اطلاع میدادند که فرستاده خلیفه از محضر ترکان خاتون خارج نشده است تنش فهمید که خلیفه آن مرد روحانی را برای یک کار با اهمیت نزد ترکان خاتون فرستاده و گرنه مذاکره آن دو نفر آن قدر طولانی نمیشد.

بعد از این که جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج گردید جاسوسان تنش وی را تعقیب کردند که بدانند کجا میرود و حیرت زده دیدند که وی وارد خانه محمود سجستانی داعی بزرگ باطنی ها گردید. مردی که تصور میکردند فرستاده خلیفه است مدتی در خانه محمود سجستانی توقف نمود و آنگاه از آنجا خارج شد و بطرف یکی از کاروانسراهای اصفهان رفت.

وقتی جواد ماسالی وارد آن کاروانسرا گردید، شب فرا رسید و جاسوسان تنش از کاروانسرا خارج به جواد ماسالی تحقیق کردند و او گفت نامش را نمیداند ولی دو روز قبل وارد کاروانسرا شد.

وقتی تنش فهمید که فرستاده خلیفه که جامه روحانیون در برداشت نزد ترکان خاتون رفت و مدتی طولانی با او مذاکره کرد و بعد راه خانه محمود سجستانی را پیش گرفت و مدتی هم در آنجا ماند و آنگاه رهسپار کاروانسرا گردید ظنین شد. آمدن مردی از طرف خلیفه نزد ترکان خاتون و لو با لباس روحانی و مذاکره طولانی وی با آن زن، تنش را مضطرب نکرد. ولی وقتی فهمید که همان مرد بعد از خروج از باغ شمشاد به منزل محمود سجستانی داعی بزرگ باطنی ها رفت و بیدرنگ پذیرفته شد و مدتی در آن خانه بود مشوش گردید.

چون بین خلیفه بغداد و باطنی ها هرگز مناسبات دوستانه وجود نداشت تا این که خلیفه فرستاده ای را نزد محمود سجستانی بفرستد. تا آنجا که تنش بخاطر میآورد خلفای بغداد خصم خونین باطنی ها بودند و اگر

می توانستند یک تن از آنها را باقی نمی گذاشتند.

تنش پرسید که مرد روحانی را که در کاروانسرا منزل کرده تحت نظر بگیرند که بفهمند برای چه بخانه محمود سجستانی رفت و جاسوسان تنش خبر دادند که روز بعد همان مرد، باز به خانه محمود سجستانی رفت. جواد ماسالی شب قبل بعد از مراجعت از باغ شمشاد از این جهت بخانه محمود سجستانی رفت تا از وی بخواهد که بوسیله پیک سریع السیر، نامه او را به حسن صباح برساند.

جواد ماسالی در همان خانه، نامه ای را که میخواست به حسن صباح بنویسد نوشت و دو پیشنهاد ترکان خاتون را در آن گنجانید و همان روز، و در واقع همان شب، پیک سریع السیر باطنی ها بدستور محمود سجستانی نامه او را برای الموت برد و روز بعد هم جواد ماسالی بخانه محمود سجستانی رفت که راجع به ترکان خاتون مذاکره کند.

اگر جواد ماسالی نزد ترکان خاتون نرفته بود و جاسوسان تنش ورودش را باغ شمشاد و خروجش را از همان باغ نمیدیدند رفتنش بخانه محمود سجستانی جلب توجه نمیکرد. همچنانکه جواد ماسالی بعد از ورود باصفهان بخانه محمود سجستانی رفت بدون این که توجه کسی را جلب نماید و تولید کنجکاوای کند. اما چون بچشم جاسوسان تنش با ترکان خاتون مربوط شد و آنگاه با محمود سجستانی مربوط گردید، تنش را سخت نگران کرد.

برادر ملکشاه سلجوقی اول خواست امر کند که محمود سجستانی را بقصر سلطنتی بیاورند تا از وی بپرسند که آن مرد روحانی که بعد از خروج از باغ شمشاد دو مرتبه او را ملاقات کرده کیست؟ اما چون میدانست که محمود سجستانی بعد از آن مؤاخذه متوجه خواهد شد که مورد سوءظن قرار گرفته و احتیاط خواهد کرد بهتر آن دانست که او را بی خبر بگذارد و در عوض دستور بدهد که مرد روحانی را دستگیر کنند و وی را بقصر سلطنتی بیاورند. عصر آن روز، جواد ماسالی از کاروانسرا خارج گردید و یک مرتبه چند نفر او را احاطه کردند و قبل از این که بتواند مقاومتی بکند دستش را از پشت بستند و بسوی کاخ سلطنتی اصفهان بردند و به تنش اطلاع دادند که مرد مورد نظر دستگیر شده است.

تنش امر باحضار وی داد و جواد ماسالی را نزد تنش بردند و برادر ملکشاه از او پرسید تو کیستی و در اصفهان چه میکنی؟ جواد ماسالی گفت او فرستاده خلیفه است و از بغداد میآید. تنش پرسید اسمت چیست؟ جواد ماسالی جواب داد قاسم بن شریف، تنش پرسید خلیفه بغداد برای چه تو را باین جا فرستاد؟ جواد ماسالی گفت خلیفه مدتی از ترکان خاتون بی اطلاع بود و خاتون نه از حال خود به خلیفه اطلاع میداد نه از وضع قشونی که خلیفه با و سپرده بود.

بهمین جهت بمن امر کرد که باین جا بیایم و از حال ترکان خاتون بپرسم و بدانم که آیا سالم هست یا نه و وضع قشونی که با و سپرده شده رضایت بخش می باشد یا خیر؟ تنش پرسید بعد از این که تو ترکان خاتون را دیدی چه گفت؟ جواد ماسالی اظهار کرد که بمن گفت سالم است و وضع قشون او نیز خوب می باشد. تنش پرسید دیگر بتوجه گفت؟ جواد ماسالی اظهار کرد دیگر چیزی بمن نگفت.

تنش سؤال کرد آیا بتو نگفت که بزودی از اصفهان خواهد رفت؟ جواد ماسالی گفت من از او نشنیدم بگوید که قصد دارد از اصفهان برود. تنش پرسید آیا خلیفه بغداد بتو دستور داده بود بعد از این که با ترکان خاتون

مذاکره کردی نزد محمود سجستانی داعی بزرگ ملاحده بروی و با او هم مذاکره کنی. جواد ماسالی متوجه شد که تنش از رابطه او با محمود سجستانی مطلع است سکوت نمود. جواد از این جهت سکوت کرد که فرصتی برای تفکر داشته باشد و بتواند جوابی به تنش بدهد که قابل قبول باشد. ولی هر چه بیشتر در ذهن خود جستجو میکرد جواب قابل قبول را کمتر میافت و عاقبت گفت: خلیفه بمن سپرد که بعد از دیدن ترکان خاتون نزد ابوحمزه کفشگر بروم و نمیدانست که ابوحمزه بقتل رسیده و من هم از قتل او بدون اطلاع بدم و بعد از این که شنیدم او را کشته اند پرسیدم جانشینش کیست؟ بمن گفتند که محمود سجستانی جانشین ابوحمزه می باشد و لذا من نزد محمود سجستانی رفتم.

تنش پرسید برای چه بخانه محمود سجستانی رفتی؟

جواد ماسالی گفت برای این که از طرف خلیفه باو بگویم که ممکن است بعد از این بین خلیفه و

ملحدین، روابط دوستانه بوجود بیاید.

تنش گفت ای قاسم بن شریف این حرف را نزن... چگونه ممکن است بین خلیفه بغداد و ملحدین مناسبات دوستانه بوجود بیاید. از روزی که خلفای بغداد دارای قدرت شدند، کوشیدند که ملحدین را از بین ببرند و امروز هم اگر خلیفه بغداد توانائی داشته باشد در سراسر جهان یک ملحد باقی نخواهد گذاشت.

در این صورت چگونه ممکن است که خلیفه بغداد تو را نزد ابوحمزه کفشگر یا جانشین او محمود سجستانی بفرستد و بگوید که بعد از این ممکن است بین خلیفه و ملحدین مناسبات دوستانه وجود داشته باشد. جواد ماسالی گفت ای ملک در گذشته، همان طور که تو میگوئی خلفای بغداد، از جمله خلیفه کنونی با ملحدین دشمن بودند و نمیخواستند که آنها را ببینند و ملحدین قادر نبودند در قلمروی خلیفه سر بلند کنند. ولی چندی است که روش خلیفه نسبت به ملحدین تغییر کرده است. تنش پرسید علت تغییر روش خلیفه نسبت به ملحدین چیست؟ جواد ماسالی گفت ای ملک تو روش خلیفه را نسبت به ملحدین تغییر دادی.

تنش با شگفت پرسید چگونه من روشن خلیفه را نسبت به ملاحده تغییر دادم؟ جواد ماسالی گفت ای ملک خلیفه چون می بیند تو نسبت به ملحدین خوش رفتار هستی، بمناسبت این که بتو ارادت دارد تصمیم گرفته با ملحدین دوست شود. تنش با شگفت سؤال کرد آیا خلیفه نسبت بمن ارادت دارد؟ جواد ماسالی گفت آیا ملک در این قسمت تردید دارد؟ تنش گفت من تردید دارم چون تا امروز بمن نگفته بودند که خلیفه المستظهر بالله از ارادتمندان من می باشد. جواد ماسالی اظهار کرد ای ملک اگر خلیفه نسبت بتو ارادت نداشت آیا ممکن بود که باسم تو خطبه بخواند؟ مگر فراموش کرده ای که خلیفه باسم تو خطبه خوانده و با خواندن خطبه، سلطنت تو را برسمیت شناخت. طوری این جواب در نظر تنش منطقی جلوه کرد که دستور داد دستهای جواد ماسالی را که تا آن موقع بسته بود بگشایند و او را کنار خود نشانید و گفت که برای تغییر ذائقه اش میوه و حلویات بیاورند و از او بمناسبت این که دست هایش را بسته بودند معذرت خواست.

ما تصور می کنیم حافظه خوانندگانانی که این سرگذشت را میخوانند قوی تر از حافظه تنش است گو این که برادر ملکشاه موضوع خطبه را فراموش نکرده بود اما تصور نمی نمود خلیفه بغداد که باسم او خطبه خواند، نسبت بوی ارادت هم داشته باشد. دیدم بعد از این که تنش با کمک باطنی ها آذربایجان را اشغال کرد ابوحمزه کفشگر برای خوار کردن خلیفه بغداد تنش را وادار کرد که از خلیفه المستظهر بالله بخواهد که بنام او

خطبه بخواند. خلیفه هم که جوانی بود عیاش و راحتی طلب برای این که مجبور بجنگ نشود درخواست تنش را پذیرفت و بنام او خطبه خواند و باخواندن خطبه سلطنت تنش را برسمیت پذیرفت.

در زندگی تنش واقعه مذکور بزرگتر از آن بود که فراموش شود. لیکن تنش میاندیشید که خطبه خواندن با اسم یک نفر چیز دیگر است و ارادت داشتن نسبت با و چیز دیگر. برادر ملکشاه فکر می نمود که خلیفه بغداد از بیم حاضر شد که با اسم او خطبه بخواند و انتظار نداشت که آن جوان نسبت بوی ارادت پیدا کند. ولی بعد از این که از زبان فرستاده ظاهری خلیفه شنید که خلیفه نسبت با و ارادت دارد، دوستی المستظهر بالله را باور کرد و به جواد گفت: من اطلاع حاصل کردم که تو فرستاده خلیفه هستی و از طرف او آمده ای ولی نمی دانستم که خلیفه بتو گفته که ابو حمزه کفشگر را هم ببینی و با و بگوئی که وی مایل است بین خلیفه بغداد و باطنی ها مناسبات دوستانه بوجود بیاید و لابد خلیفه که تو میگوئی نسبت بمن ارادت دارد و تو را باین جا فرستاده، نامه ای هم جهت من ارسال داشته است؟

جواد ماسالی طوری دروغ گفت که تا آن لحظه دروغش چون راست جلوه کرد. ولی در آن موقع درمانده شد و نتوانست عذری بیاورد. بر حسب قاعده، لازمه ارادت خلیفه بغداد نسبت به تنش این بود که وقتی فرستاده ای باصفهان میفرستد هدایائی با نامه، برای تنش ارسال دارد. هیچ عقل سلیم قبول نمیکند که سلطانی که نماینده ای به پایتخت سلطان دیگر میفرستد و دم از دوستی با آن پادشاه میزند برای کسانی که در آن شهر، دارای مرتبه و مقام درجه دوم و سوم هستند نامه بنویسد و پیغام بفرستد ولی برای خود پادشاه نامه ارسال ننماید و ارمغانی نفرستد.

جواد ماسالی مرتبه ای دیگر ساکت شد و باز در ذهن خود جستجو کرد که جوابی قانع کننده پیدا کند. اما این مرتبه پاسخی نیافت که قانع کننده باشد. حتی اگر به تنش می گفت که خلیفه برای ترکان خاتون و ابو حمزه کفشگر نامه ننوشته بلکه برای هر دو پیغام شفاهی فرستاده باز نسبت به تنش توهین بود. چون جواد ماسالی و بقول او (قاسم بن شریف) میباید اول بحضور تنش برسد و پیغام خلیفه را ابلاغ کند. آنگاه به نسبت مرتبه، ترکان خاتون را ببیند و از حال وی جويا گردد و نزد محمود سجستانی جانشین ابو حمزه برود. چون سکوت جواد ماسالی طولانی گردید تنش گفت پس معلوم میشود که گفته تو مشعر بر این که خلیفه نسبت بمن ابراز دوستی میکند صحیح نیست. زیرا اگر او مرا از دوستان خود میدانست لا اقل نامه ای برای من مینوشت و بتو میداد که برایم بیاوری.

در آن موقع ناگهان تنش راجع به خود قاسم بن شریف دچار تردید گردید و از او پرسید آیا نوشته ای با خود داری که محقق شود فرستاده خلیفه هستی؟ جواد ماسالی گفت نه ای ملک. تنش پرسید پس چگونه ترکان خاتون دانست که تو فرستاده خلیفه می باشی؟ جواد اظهار کرد ترکان خاتون مرا در بغداد دیده بود و می شناخت. تنش گفت دیدن تو از طرف ترکان خاتون دلیل بر این نمیشود که تو در نظر او فرستاده خلیفه باشی. گرچه ترکان خاتون تو را در بغداد دیده باشد، اما از آن موقع تا کنون مدتی میگذرد و بسیاری کسانی که امسال در دستگاه سلاطین یا خلیفه دارای مرتبه هستند ولی سال دیگر مرتبه ندارند و معزول شده اند. بفرض اینکه ترکان خاتون تو را در بغداد دیده باشد و بداند تو فرستاده خلیفه هستی محمود سجستانی چگونه تو را بشناسد و تو برای این که خود را به محمود سجستانی بشناسانی تا یقین حاصل کند که تو فرستاده خلیفه هستی میباید خط و

فرمانی از خلیفه بغداد به وی ارائه بدهی و من اینک حس میکنم که ممکن است توفرساده خلیفه نباشی و در آن صورت باید فهمید برای چه نزد ترکان خاتون و بعد نزد داعی بزرگ ملحدین رفتی؟

جواد ماسالی دچار محظوری بزرگ گردید. او می فهمید که آنچه تنش میگوید درست است و او اگر فرستاده خلیفه بود میباید از وی خطاب به تنش نامه داشته باشد. داعی بزرگ حس میکرد که تنش نسبت باو سخت ظنین شده و در دل باو حق میداد که سوء ظن داشته باشد او هم اگر بجای تنش میبود همان طور بشدت ظنین میگردید و بخود می گفت مردی که خود را فرستاده خلیفه می نامد دروغگواست و چون دروغ میگوید برای قصدی مخصوص و باحتمال زیاد برای توطئه نزد ترکان خاتون رفته است.

مدتی سکوت برقرار شد و تنش اظهار کرد صلاح تو در این است که راست بگویی و هویت واقعی خود را آشکار نمایی تا من بدانم برای چه باصفهان آمده ای و چرا بیاغ شمشاد رفتی و با ترکان خاتون آنهم مدتی طولانی، مذاکره کردی؟

جواد ماسالی می توانست خود را معرفی نماید و بگوید که او یکی از دعاة باطنی است. اگر خود را معرفی میکرد سوء ظن تنش رفع نمی شد بلکه راهی دیگر را پیش میگرفت. معهذارفتار تنش بعد از وقوف بر این که وی یکی از دعاة باطنی می باشد، عوض میگردید و بچشم حقارت او را نمینگریست. اما جواد ماسالی نمیتوانست خود را معرفی نماید زیرا معرفی کردن خود، از طرف او، خیانت بشمار میآمد. باطنی ها وقتی یک فرد عادی را برای انجام رسانیدن کاری میفرستادند و او گرفتار می شد انتظار داشتند که وی اسرار باطنی را بروز ندهد و لو مورد شکنجه قرار بگیرد. در آن صورت چگونه یک داعی بزرگ چون جواد ماسالی می توانست که اسرار باطنی را بروز بدهد. معرفی کردن خود، از طرف جواد معنایش این بود که بگوید وی نماینده حسن صباح است و امام باطنی ها او را باصفهان فرستاده تا با ترکان خاتون تماس بگیرد. افشای این راز هم خیانت محسوب می شد و جواد میدانست که حسن صباح آن خیانت را باو نخواهد بخشود.

مردی چون جواد ماسالی داعی بزرگ یعنی افسر عالیرتبه سازمان وسیع باطنی ها یک مبتدی نبود تا وقتی او را برای انجام رسانیدن یک کار بزرگ میفرستند توصیه کنند که با خویش جوهر تریاک داشته باشد و همینکه گرفتار شد جوهر تریاک را فرو ببرد و خویش را بقتل برساند تا این که اسرار باطنی ها را بروز ندهد. خود جواد ماسالی میباید قبل از تماس گرفتن با ترکان خاتون احتیاط کرده باشد و بیندیشد که شاید گرفتار شود و بخواهند وی را مورد شکنجه قرار دهند تا این که اسرار باطنیان را از وی استنباط نمایند.

اما او باتکای لیاقت خود و نفوذی که باطنی ها در قلمرو سلطنت تنش از جمله اصفهان داشتند احتمال گرفتار شدن را بخاطر راه نداد. در واقع جواد ماسالی تا آن لحظه حتی یک بار بفکر نیفتاده بود که تماس وی با ترکان خاتون ممکن است او را بچنگ تنش گرفتار کند و در وضعی قرار بگیرد که مجبور شود اسرار باطنی ها را بروز بدهد.

اگر جواد ماسالی بر اثر شکنجه مجبور می شد که اسرار را فاش نماید نمیتوانست به حسن صباح بگوید چون او را مورد شکنجه قرار دادند اسرار را فاش نمود. چون امام باطنی ها باو می گفت تو که داعی بزرگ بودی چرا وسیله قتل خویش را با خود نداشتی تا بزندگی خاتمه بدهی و کسی نتواند اسرار ما را از تو کشف کند. جواد ماسالی میدانست که سکوت او بطور حتم منتهی به شکنجه اش خواهد شد. زیرا شکنجه کردن

کسانی که مورد سوءظن قرار می‌گرفتند و گمان می‌کردند دارای اسراری هستند که نمی‌خواهند بروز بدهند، در آن دوره، و دوره‌های بعد، امری عادی بود و فقط نوع شکنجه، بنسبت ازمنه و امکته، فرق می‌کرد.

ما ارو پائیان حق نداریم که زمامداران مشرق زمین را بمناسبت شکنجه کردن متهمین مورد نکوهش و لعن قرار بدهیم زیرا متأسفانه، باید تصدیق نمائیم که شکنجه کردن متهمین در ارو پا هم رواج داشت. حتی مردی چون کاردینال دوریشلیو صدراعظم فرانسه که بانی فرهنگستان فرانسه و حامی نویسندگان و شعرا و موسیقی دانان بود در قرن هفدهم میلادی یعنی قرن‌ها بعد از دوره سلطان ملک‌شاه و برادرش تنش متهمین را مورد شکنجه قرار میداد و در اسپانیا، در همان قرن، باسم دیانت، مردم را زنده می‌سوزانیدند.

لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه که عنوان خورشید را روی خویش نهاد و خود را صمیمی‌ترین مؤمن مسیحی میدانست دستور داد که گردن یک پیر زن را از عقب بریدند و یک شکاف بزرگ در گردن زن سالخورده بوجود آوردند و زبان آن زن را از عقب گردن خارج نمودند و گناه پیر زن این بود که به لوئی چهاردهم گفت شما خیلی عیاش هستید و خداوند هرگز شما را نخواهد بخشود. لوئی پانزدهم که بعد از لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه شد معشوقه‌ای داشت باسم خانم پمپادور. آن زن باتکای این که محبوب لوئی پانزدهم می‌باشد ظلم می‌کرد و اراضی دیگران را تصرف می‌نمود و بر املاکش می‌افزود.

یکی از خرده مالکین فرانسوی باسم دامین که زمینش را خانم پمپادور غصب کرده بود برای استرداد آن، بهر جا که می‌توانست شکایت کرد اما کسی بشکایت او ترتیب اثر نداد. دامین چند بار به لوئی پانزدهم عریضه داد و درخواست نمود که زمینش را باو بدهند. ولی آن نامه‌ها نیز مؤثر واقع نشد و عاقبت دامین روزی از فرط ناامیدی با یک قلمتراش به لوئی پانزدهم حمله ور گردید و قدری سینه آن مرد از تیغه قلمتراش مجروح شد بدون این که تولید خون‌ریزی کند یا لوئی پانزدهم را ناراحت نماید. دامین را دستگیر کردند و بیکی از زندانهای فرانسه بردند و مدت دو ماه او را مورد انواع شکنجه‌ها قرار دادند.

آنگاه در میدان پاریس او را به پشت بر زمین خوابانیدند و چهار دست و پایش را از چهار طرف، بچهار اسب سرکش بستند و اسب‌ها را تازیانه زدند و اعضای بدن دامین پاره شد و جان سپرد. در زبان فرانسوی کلمه کستیون بمعنای سؤال است و در اصطلاح جزائی معنای استنطاق را میدهد ولی کسی نیست نداند که کستیون در طول مدت هزار سال، بمعنای شکنجه هم بود و طوری مفهوم اخیر بر معنای دیگر این کلمه چربید که وقتی می‌گفتند یک متهم را مورد کستیون قرار داده‌اند همه می‌فهمیدند که او را شکنجه کرده‌اند. در فرانسه در طول هزار سال متهمین را مورد شکنجه قرار می‌دادند و آن روش حتی در دوره زمامداری لوئی شانزدهم که مردی نیک فطرت و رحیم بود و تا زمان انقلاب فرانسه سلطنت کرد، نیز ادامه داشت و انقلاب فرانسه به شکنجه کردن متهمین خاتمه داد.

این است که ما نباید زمامداران قدیم شرق را مورد لعن قرار بدهیم که چرا متهمین را شکنجه می‌کردند زیرا شکنجه کردن متهمین در ارو پا یک امر عادی بود و متأسفانه در جنگ جهانی اخیر و در قرن بیستم میلادی زمامدارانی در ارو پا پیدا شدند که مردم را مورد شکنجه قرار دادند.

جواد ماسالی که میدانست مورد شکنجه قرار خواهد گرفت در آن موقع بفکر خودکشی بود. آن مرد با خود سلاح نداشت و گرنه خنجر یا کارد را از غلاف بیرون می‌آورد و در سینه فرو می‌کرد و بزندگی خاتمه میداد.

جواد ماسالی در حضور تنش ۵۲۱

جواد ماسالی اطراف را مینگریست و میخواست چیزی پیدا کند که بتوان بدان وسیله بزندگی خاتمه بدهد. اما در اطاق چیزی به چشمش نمیرسید که سبب هلاکت وی گردد. تا این که چشمش به خنجری که تنش بر کمر داشت افتاد.

در شرق رسم بود که سرداران و سلحشوران پیوسته با شمشیر یا خنجریا کارد مسلح بودند و چون حمل شمشیر اشکال داشت سرداران و افسران در دوره صلح خنجریا کاردی بکمر میزدند نه برای اینکه از آن برای پیکار استفاده کنند بلکه از این جهت که آن را وصله مردانگی میدانستند و فکر میکردند مردی که شمشیر ندارد باید خنجریا کارد داشته باشد و آن که فاقد یکی از آن دومی باشد فاقد وصله مردانگی است.

جواد ماسالی بفکر افتاد که یک مرتبه از جا برخیزد و بطرف تنش برود و خنجری را که بر کمر دارد بیرون بکشد و آن را در سینه خود فرو نماید.

آن عمل بطور حتم سبب وحشت تنش می شد و او وقتی میدید که جواد ماسالی دست بسوی خنجرش دراز کرده تا آن را از غلاف بیرون بیاورد فکر میکرد که قصد قتل او را دارد و مانع میگردد.

با این که اقدام جواد ماسالی برای قتل خود، بوسیله خنجرتنش بدیوانگی شباهت داشت آن مرد مصمم شد که با خنجر خویش را بقتل برساند تا این که مجبور بافشای اسرار باطنی ها نگردد. جواد ماسالی میدانست که اگر اسرار باطنی ها را بروز بدهد تا روزی که زنده است نخواهد توانست نزدیک باطنی سر بلند نماید تا چه رسد باین که در مقابل حسن صباح سر بلند کند.

در حالی که تنش، جواد ماسالی را مینگریست و در فکر بود که دستور شکنجه کردن وی را صادر نماید تا این که بفهمد کیست و برای چه نزد ترکان خاتون رفته، جواد ماسالی بسرعت از جا برخاست.

با این که جواد ماسالی خیلی سریع حرکت کرد تنش که نسبت باو ظنین بود و چگونگی قتل پدرش الب ارسلان را کنار رودخانه سیحون از یاد نمیرد آماده دفاع گردید.

ما در این سرگذشت باختصار چگونگی قتل الب ارسلان پدر ملکشاه و تنش را نوشتیم و گفتیم که وی آن قدر نیروی خود مغرور بود که وقتی یوسف خوارزمی کوتوال قلعه ای که الب ارسلان برای دیدن آن رفته بود بوی حمله ور شد و ملازمان خواستند جلوی آن مرد را بگیرند بانگ زد که آزادش بگذارید تا باو نزدیک شود. آن واقعه را ملکشاه و برادرش تنش بیاد داشتند و از خود مواظبت میکردند تا این که بر اثر اعتماد زیاد بنیروی شخصی دچار سرنوشت پدر نشوند. باری همین که جواد ماسالی از جاتکان خورد تنش برای دفاع آماده شد. جواد ماسالی با یک خیز خود را به تنش رسانید تا خنجرش را که بر کمر داشت از غلاف بیرون بیاورد و در سینه خود فرو نماید. اما تنش در حالی که نشسته بود و قبل از اینکه دست جواد ماسالی به کمرش برسد با پا یک لگد بسیار محکم بر شکم جواد ماسالی زد و آن مرد پرتاب شد و تنش بانگ زد که وی را دستگیر کنند.

ملازمان به جواد ماسالی حمله ور شدند و دو دستش را از پشت بستند و از زمین بلندش کردند و تنش گفت هر چه در لباس خود دارد خارج نمایند ملازمان تنش چیزهایی را که در جیب های جواد ماسالی وجود داشت خارج کردند و مقابل سلطان نهادند و تنش نامه ای را بین اشیاء مزبور دید و آن را برداشت و از نظر گذراند.

مضمون آن نامه طوری شگفت انگیز بود که تنش مرتبه اول نفهمید که در آن نامه چه نوشته اند چون

_____ خداوند الموت

عقلش قبول نمی نمود که آن مضمون صحت داشته باشد. نامه را مرتبه دوم و آنگاه بار سوم خواند و رفته رفته، دریافت که مضمون آن نامه صحیح است و بدون تردید دستخط حسن صباح میباشد. سلطان در زمان حیات ابوحمزه کفشگر بدفعات، خط حسن صباح را که ابوحمزه با و ارائه میداد، دیده بود و آن را میشناخت. آن نامه همان است که گفتیم جواد ماسالی از طرف حسن صباح برای ترکان خاتون میبرد و بعد از این که خاتون آن نامه را خواند از وی گرفت. چون نمیخواست که یک چنان مدرک غیر قابل تردید در دست ترکان خاتون بماند و بعد از آن بنظر تنش برساند. اما مقدر شده بود که تنش آن مدرک را ببیند و بفهمد که حامل نامه فرستاده خلیفه نیست بلکه فرستاده حسن صباح میباشد و با اسم جواد ماسالی خوانده میشود و بین باطنی ها مرتبه داعی بررگ را دارد. تنش آن قدر از خواندن نامه حسن صباح و پی بردن به هویت جواد ماسالی مبهور شد که تا مدت چند دقیقه چیزی نگفت و نمیدانست چه تصمیم اتخاذ کند. زیرا وی انتظار نداشت که بعد از آن همه مساعدت که به ملحدین کرد حسن صباح از پشت با و ضربت بزند و نماینده ای باصفهان بفرستد تا اینکه با ترکان خاتون مذاکره نماید.

تنش هنوز نمیدانست موضوع مذاکره جواد ماسالی با ترکان خاتون مربوط به چه بوده است ولی میفهمید بضرر اوست. چون اگر بضرر او نبود حسن صباح او را از فرستادن نماینده ای باصفهان برای مذاکره با ترکان خاتون مطلع میکرد و موضع مذاکره را به اطلاعش میرسانید. اگر مذاکره مذکور بضرر وی نبود جواد ماسالی بعد از اینکه دستگیر شد نمیگفت که اسم او قاسم بن شریف و فرستاده خلیفه بغداد است.

تنش نوشتن نامه ای از طرف حسن صباح را به ترکان خاتون برای مذاکره با او خیانت بخود میدانست. او میاندیشید از روزیکه در شام با ابوحمزه کفشگر هم پیمان شد تا آن روز قدمی برخلاف عهد خود برنداشت و در هر کشور که تحت اشغالش قرار گرفت کیش باطنی را آزاد نمود.

اگر او بعهد خود وفا نکرده بود به حسن صباح حق میداد که در صدد برآید بهمدستی ترکان خاتون علیه او توطئه کند. ولی وی بعهد خود وفا کرد و بعد از قتل ابوحمزه، محمود سجستانی را محترم شمرد و گفت که حاضر است او را نماینده حسن صباح در اصفهان بداند. در آنوقت تنش برای اولین مرتبه متوجه شد که گفته ترکان خاتون برای بر حذر کردن او از ملحدین بی اساس نبوده است. ترکان خاتون به تنش گفت که ملحدین نمیتوانند تحمل کنند که تو پادشاه کشورهای ایران باشی و تو را از سلطنت برکنار میکنند تا خود زمامدار شوند و برکیارق را هم برای همین منظور نزد خود برده اند.

در آن موقع تنش آن حرف را باور نکرد و تصور نمود که ناشی از کینه و حسد زنانه است. اما در آن ساعت که خط حسن صباح را در دست داشت و فهمید که امام باطنیان جواد ماسالی را فرستاده تا با ترکان خاتون توطئه کند، دریافت که آن زن درست میگفت و ملحدین نمی خواهند که سلطنت وی ادامه پیدا کند.

تنش فرزند الب ارسلان و برادر ملکشاه و از نژاد سلجوقیان بود و علاوه بر بنیه جسمی، خشونت نژادی داشت، منتها بمناسبت اینکه باطنیها را دوست صمیمی خود میدانست پیوسته بآنها روی خوش نشان میداد و ابوحمزه کفشگر و بعد از او محمود سجستانی را با احترام زیاد می پذیرفت تا اینکه بآنها نشان بدهد که حق شناس مساعدت باطنی ها میباشد.

اما در آن ساعت که دانست باطنی ها قصد دارند او را از سلطنت برکنار کنند طوری بخشم درآمد که

بفکر افتاد بیدرنگ جواد ماسالی و محمود سجستانی را بقتل برساند و فرمان قتل عام ملحدین را در اصفهان و سایر کشورهای ایران صادر کند.

لیکن در آن لحظه توانست عقل را بر خشم غلبه بدهد چون فهمید که ملحدین دارای سربازخانه مخصوص هستند و در آنجا اسلحه دارند و او نمیتواند، افسران و سربازان ملحد را در آن سربازخانه بقتل برساند و برای نابود کردن ملحدین باید راه دیگر را در پیش بگیرد. گاهی فکر میکرد که محمود سجستانی را احضار نماید و نامه حسن صباح را باو نشان بدهد و بگوید در حالی که من به ملحدین خدمت میکنم و کیش آنها را در تمام ممالکی که جزو قلمرو من است آزاد میگذارم امام شما از عقب بمن ضربت میزند و میخواهد با ترکان خاتون بسازد تا مرا از سلطنت برکنار نماید. ولی از فکر احضار محمود سجستانی صرف نظر کرد و چون شب فرود آمده بود چراغ افروختند و اطاق تنش را روشن کردند. کسانی که جواد ماسالی را دستگیر کردند بعد از این که دو دستش را از عقب بستند زنجیری از گردنش آویختند که بدو پای او متصل بود. اگر جواد ماسالی بفکر فرار میافتاد نمیتوانست با سرعت بگریزد زیرا زنجیری که از گردن بدو پای او متصل بود مانع از این میشد که بتواند با سرعت گام بردارد و فقط می توانست آهسته راه برود.

بعد از مدتی سکوت و تفکر تنش سر را متوجه جواد ماسالی که ایستاده بود کرد و گفت جواد ماسالی آیا می خواستی مرا بقتل برسانی. جواد ماسالی گفت نه ای ملک. تنش پرسید اگر قصد قتل مرا نداشتی برای چه بمن حمله ور شدی؟ جواد ماسالی گفت میخواستم خنجر تو را از غلاف بیرون بیاورم و با آن خود را بقتل برسانم. تنش پرسید این گفته تو را باور نمیکنم معهذا از تو میپرسم برای چه میخواستی خود را بقتل برسانی؟ جواد ماسالی گفت برای اینکه هویت واقعی من آشکار نشود. تنش گفت بعد از این که خود را بقتل رسانیدی باز ما این نامه را از جیب تو بیرون می آوریم و هویت تو آشکار میشد. جواد گفت ولی در آن موقع من دیگر زنده نبودم و احساس اینوضع را که اینک میکنم نمی نمودم.

تنش اظهار کرد از کجا که حسن صباح تو را مأمور قتل من نکرده باشد چون من شنیده ام که ملحدین کسانی دارند که آنها را برای قتل دیگران تربیت کرده اند و مأمور قتل سایرین میکنند. جواد ماسالی گفت ای ملک مرا مأمور قتل تو نکرده بودند و اگر می خواستند ترا بقتل برسانند ضرورت نداشت که مرا از الموت برای اینکار باینجا بفرستند. جواد ماسالی به تنش فهمانید که اگر حسن صباح میخواست او را بقتل برساند یکی از باطنیها را که در خود اصفهان بودند مأمور قتل او می کرد و مجبور نبود که برای قتلش یکنفر را از الموت بفرستد. تنش معنای حرف جواد را فهمید و در دل تصدیق کرد که وی درست میگوید و اگر حسن صباح قصد قتل او را داشت بوسیله ملحدینی که در اصفهان هستند وی را بقتل میرسانید. گفت: من تصدیق میکنم که حسن صباح تو را نفرستاده که مرا بقتل برسانی اما تو بعد از اینکه خود را گرفتار دیدی و متوجه شدی که رهائی نخواهی یافت بمن حمله نمودی که مرا بقتل برسانی. جواد ماسالی گفت نه ای ملک و من سوگند یاد میکنم که نمیخواستم بتو حمله کنم و تو را بقتل برسانم و از این جهت بتو نزدیک شدم که خنجر تو را از غلاف خارج نمایم و در سینه خود فرو ببرم و بزندگی خاتمه بدهم تا دچار این وضع خفیف نشوم.

تنش پرسید من از این نامه نمی توانم بفهمم که حسن صباح برای توطئه با ترکان خاتون چه دستوری بتو داده است و بگو که موضوع مذاکره طولانی تو با ترکان خاتون چه بود و بهوش باش که اگر سکوت کنی یا دروغ

بگوئی سکوت ترا از بین خواهم برد و وادارت خواهم کرد که حقیقت را بر زبان بیاوری. در آن موقع تنش متوجه شد که چون حسن صباح با ترکان خاتون شروع به توطئه کرده باید بیشتر مراقب ترکان خاتون بود و یکی از افسران را احضار کرد و دهان را بگوش او نزدیک کرد و راجع به نظارت دقیق بر ترکان خاتون با و دستور داد. جواد ماسالی گفت ای ملک من میدانم تو وسیله داری که سکوت مرا از بین ببری و اگر دروغ بگویم، مرا وادار بر استگونی نمائی. ولی من سکوت نخواهم کرد. تنش گفت ولی تو امروز، قبل از اینکه هوا تاریک شود چند بار سکوت کردی. جواد ماسالی جواب داد امروز هنوز نامه امام بدست تو نیفتاده بود و مرا نمیشناختی. اما بعد از این که نامه امام ما بدست تو افتاد و تو مرا شناختی سکوت کردن من بدون فایده و کود کانه است.

تنش پرسید خوب با ترکان خاتون راجع بچه موضوع صحبت کردی؟ جواد گفت با و گفتم که با باطنیها دوست باشد و در صدد خصومت با ما بر نیاید. تنش گفت آیا مذاکره تو با زن برادر من همین بود. جواد ماسالی گفت بلی. تنش اظهار کرد دروغ میگوئی و در این نامه که در دست من است صحبت از زرو قدرت میشود و حسن صباح به ترکان خاتون وعده زرو قدرت را میدهد و این موضوع میرساند که مذاکره تو با او راجع بچیزی دیگر بوده زیرا صحبت از دوستی کردن اینهمه پرده پوشی نمیکوشت و تو میتوانستی بطور علنی بگوئی از این جهت به اصفهان آمده ای تا از طرف حسن صباح به ترکان خاتون بگوئی با ملحدین دوست باشد. آیا بهتر نبود حسن صباح بجای اینکه پرده پوشی کند و تو را پنهانی با اصفهان بفرستد تا با ترکان خاتون تماس بگیرد نامه ای بمن بنویسد و از من تقاضا نماید که ترکان خاتون را با او دوست کنم. جواد ماسالی گفت امام ما می دانست که مناسبات تو با ترکان خاتون خوب نیست و نمیتوانی وسیله دوستی او را با باطنیها فراهم کنی. تنش گفت مناسبات ما در این اواخر نامطلوب شد و در تاریخی که حسن صباح این نامه را نوشته و تاریخ نامه زمان تحریر را معین مینماید مناسبات من و ترکان خاتون خوب بود و حسن صباح نمیتوانست پیش بینی کند که روابط من و زن برادر من تیره خواهد شد.

جواد ماسالی اظهار کرد شاید نخوشت بملک زحمت بدهد و بهتر آن دانست که بطور مستقیم اقدام کند. تنش گفت آری او میخواهد با ترکان خاتون برای خصومت با من همدست شود و لذا نمیتوانست مرا واسطه ارتباط با ترکان خاتون نماید. من حالا میفهمم که حسن صباح برای چه تو را از الموت باینجا فرستاد و بوسیله محمود سجستانی با ترکان خاتون تماس نگرفت.

زیرا محمود سجستانی که معاون ابو حمزه کفشگر بود و بعد از او جای ابو حمزه را گرفت حاضر نمیشد که دستور حسن صباح را بموقع اجرا بگذارد و بمن خیانت کند. محمود سجستانی می دانست که من چقدر برای توسعه کیش ملاحده بشما کمک و خدمت کرده ام و اطلاع داشت که من بر گردن شما حق دارم اما تو از خدماتی که من به ملحدین کردم اطلاع نداشتی و از خیانت نمودن نسبت بمن نمی ترسیدی و حسن صباح تو را انتخاب نمود که این جا بیائی و با ترکان خاتون علیه من توطئه کنی.

جواد گفت ای ملک این طور نیست. در کیش ما، انضباط بقدری دقیق است که اگر امام، دستور برای محمود سجستانی صادر میکرد، او مجبور بود آن دستور را بموقع اجرا بگذارد خواه موافق میل او باشد یا نباشد. من گرچه اینجا نبودم و در الموت بسر میبردم ولی از مساعدت های تو نسبت به باطنی ها اطلاع دارم.

امام ما از این جهت محمود سجستانی را برای مذاکره با ترکان خاتون انتخاب نکرد که میدانست بر اثر قتل ابوحمره کفشگر روابط محمود سجستانی و ترکان خاتون طوری تیره شده که داعی بزرگ نمیتوانست با ترکان خاتون تماس حاصل کند و از او بخواهد که با ما دوست شود. این بود که مرا انتخاب کرد تا از ترکان خاتون بخواهم که دشمنی با ما را کنار بگذارد و با ما دوست شود.

تنش گفت از این قرار مأموریت تو در اصفهان فقط پیام دوستی است و اینجا آمدی تا از طرف حسن صباح به ترکان خاتون بگویی بهترین است آن دو، با هم دوست باشند. جواد ماسالی گفت بلی ای ملک و مأموریت من در اینجا فقط همین بود. تنش اظهار کرد دروغ میگویی و اگر تو فقط مأمور بودی یک پیام دوستی را ابلاغ نمائی طبق اعتراف خودت (هرگاه راست باشد) در صدد قتل خویش بر نمیآمدی.

من با این که نسبت بزن برادر خود نیک بین نیستم اگر میفهمیدم که ملحدین میخواهند با او دوست شوند مخالفت نمیکردم و تو که داعی بزرگ هستی این موضوع را می فهمیدی و می فهمی. پس معلوم میشود که تو برای منظوری دیگر به اصفهان آمده ای و زرو قدرت را که در این نامه به ترکان خاتون وعده داده شده، فقط برای دوستی عادی به یک زن بذل نمیکند.

موضوع زر که در این نامه بمیان آمده چیزی عادی است ولی مسئله قدرت خیلی معنی دارد و حسن صباح که موضوع قدرت را در نامه خود ذکر کرده آشکار مینماید قصد دارد قدرتی را که اینک در دست من است به ترکان خاتون بدهد ولی من حاضر نیستم که قدرت از من سلب شود و لو برای حفظ قدرت خود مجبور باشم که نسل ملحدین را از زمین براندازم.

تنش بخشم درآمده بود و جواد ماسالی سکوت کرد چون اندیشید هر چه بگوید سبب مزید غضب تنش خواهد گردید. تنش بعد از لحظه ای مکث اظهار نمود: من بر اثر مساعدت نسبت بشما ملحدین مورد طعن و لعن مردم قرار گرفتم و حتی خویشاوندانم مرا مورد طعن قرار دادند که چرا از ملحدین حمایت مینمایم و بعضی از آنها یقین حاصل کردند که من ملحد شده ام. اما من بخود میگفتم که مرد، وقتی قول میدهد و عهد مینماید باید به قول و عهد خود وفا نماید و چون عهد کرده بودم کیش ملحدین را در کشورهایی که در قلمرو من قرار گرفته آزاد کنم، وفا بعهد کردم و امروز در تمام ممالکی که جزو قلمرو سلطنت من میباشد ملحدین آزاد هستند و میتوانند بدون بیم از دیگران بواجبات دینی خود عمل کنند ولی امروز بمن ثابت شد که ملحدین عهدی را که با من بسته بودند زیر پا گذاشتند و بسوی دشمن من ترکان خاتون رفته اند و میخواهند با او توطئه کنند تا مرا از سلطنت برکنار نمایند و چون ترکان خاتون زن است و نمیتواند سلطنت کند او را عقب خواهند زد یا نابود خواهند کرد و خود به تخت سلطنت ایران خواهند نشست و اکنون نوبت من است که به ترکان خاتون بگویم از ملحدین بر حذر باش و فریب دوستی و وعده آنها را مخور زیرا منظورشان این است که تو را آلت دست کنند و بوسیله تو مرا از سلطنت برکنار نمایند و خود پادشاه کشورهای ایران شوند. در هر حال چون ملحدین زیر قول خود زدند من هم زیر قول خویش میرنم و غیرت من ناراحت نیست زیرا بیوفائی و خیانت از طرف حسن صباح شروع شده من.

جواد ماسالی همچنان ساکت بود چون فکر میکرد هر چه بگوید سبب خشم تنش خواهد شد. تنش خطاب به جواد پرسید آیا حقیقت را میگویی یا نه؟ جواد ماسالی گفت ای ملک من حقیقت را بتو

گفتم. تنش اظهار کرد تو دروغ گفتی و باید بمن بگوئی که از حسن صباح برای مذاکره با ترکان خاتون چه دستور دریافت کردی و از مذاکره با او چه نتیجه گرفتی. من میل دارم که توبه تفصیل چگونگی مذاکرات خود را با ترکان خاتون برای من بیان کنی و بدانم که از آن مذاکره طولانی چه نتیجه گرفته شد.

جواد پاسخ داد من از طرف امام مأمور بودم که نزد ترکان خاتون بروم و باو پیشنهاد کنم با باطنی ها دوست شود و او هم موافقت کرد و غیر از این چیزی بین ما گفته نشد. تنش گفت این مذاکره کوتاه در ظرف یکساعت خاتمه مییافت در صورتی که تو مدت چند ساعت در باغ شمشاد با ترکان خاتون مذاکره میکردی. جواد ماسالی گفت علت طولانی شدن مذاکره ما این بود که ملاقات من با ترکان خاتون برای او غیرمنتظره بود. او انتظار نداشت که امام ما نامه ای باو بنویسد و درخواست کند که با یکدیگر دوست شوند. لذا من مجبور شدم که مدتی مقدمه سازی نمایم تا اینکه ذهن خاتون برای شنیدن پیشنهاد ما آماده شود و طول مدت مذاکره ناشی از مقدمه سازی من بود.

تنش اظهار کرد من می فهمم که تو میل نداری آنچه به ترکان خاتون گفتی و از او شنیدی برای من نقل کنی و باید تورا وادار به ابراز حقیقت کرد. آنگاه تنش دستور داد که یک جلاد با وسایل شکنجه بیاید. در شرق بطوریکه گفته شد، مثل غرب، متهمین را مورد شکنجه قرار می دادند اما شرقی ها، هنگام شب متهمین را شکنجه نمیکردند و محکومین را اعدام نمینمودند.

تنش چون خشمگین بود تصمیم گرفت که سنت را نقض کند و در موقع شب جواد ماسالی را شکنجه نمایند.

جلاد با چند نفر دیگر آمد و یک پوست عریض و طویل که بعد موسوم به نطع شد بر زمین گسترده تا خون متهم بر زمین نریزد.

در حالیکه جلاد و چند نفر دیگر مشغول کار بودند و وسائل و مقدمات شکنجه جواد ماسالی را فراهم میکردند آن مرد بی آنکه بظاهر بیمناک باشد آنها را مینگریست.

بعد از اینکه مقدمات کار تمام شد جلاد، رو به تنش کرد و منتظر دریافت دستور گردید تا بداند شکنجه را از کجا باید شروع کند.

تنش از جواد ماسالی پرسید لابد تو که داعی بزرگ ملحدین هستی سواد داری؟

جواد جواب مثبت داد.

تنش پرسید با کدام دست می نویسی؟

جواد دست راست خود را نشان داد.

تنش گفت من برای مساعدت نسبت به تو میگویم که شکنجه را از دست چپ تو شروع کنند زیرا دست راست بکارت میآید.

جواد ماسالی را نشانیدند و جلاد دست و پای او را که از عقب بسته بود گشود.

آنگاه دست راستش را همچنان از پشت محکم به کمر بست بطوریکه جواد ماسالی نمیتوانست دست راست را آزاد نماید.

دست چپ جواد در دست جلاد قرار گرفت و ذرخیم از تنش پرسید چه کنم؟

تنش گفت انگشت های دست چپش را در پنجه بگذار.

پنجه عبارت بود از یک ابزار و برای فهم مطلب بهتر آنکه بگوئیم عبارت بود از یک دستکش که با چوب و آهن میساختند و پنج انگشت متهم را در آن قرار میدادند و آنگاه چیزی را که مانند قید بود می پیچانیدند، هر قدر قید بیشتر پیچیده میشد فشار چوب و آهن بر استخوان های انگشتان متهم بیشتر میگردد تا وقتی که ناله و آنگاه فریاد وی بر میخاست. اما جلاد و همکارانش بعد از برخاستن فریادهای شدید متهم، قید را کماکان می پیچانیدند تا اینکه متهم حاضر شود حقیقت را بگوید. آنوقت قید را معکوس می پیچانیدند و انگشتان متهم آزاد میگردد. اگر قید زیاد پیچانده می شد استخوان انگشت متهم می شکست و دستی که مورد شکنجه قرار گرفته بود از کار میافتاد و در اکثر موارد دچار عفونت عضله و استخوان میگردد و قانقاریا بروز میکرد و آن شخص را بهلاکت میرسانید مگر اینکه دست مجروح را قطع کنند و نگذارند که قانقاریا از دست بسایر قسمت های بدن سرایت کند و مجروح را بهلاکت برساند.

صدای ناله و آنگاه فریاد جواد ماسالی برخاست و گفت استخوانهای انگشتانم له شد. تنش اظهار نمود که هنوز استخوان انگشتان توله نشده ولی اگر نخواهی بگوئی که تو از طرف حسن صباح نزد ترکان خاتون چه مأموریت داشتی استخوان انگشتانت له خواهد شد و بعد از اینکه انگشتان را از دست دادی نوبت سایر اعضای بدنت خواهد رسید و یکایک استخوانهای تو را در هم خواهیم شکست تا موقعی که حقیقت را بگوئی و من بدانم که مذاکره طولانی تو با ترکان خاتون مربوط به چه بود و حسن صباح چه مأموریت بتوده است. جواد ماسالی گفت من بخداوند سوگند یاد می کنم که از طرف امام علیه السلام به ترکان خاتون گفتم که امام ما میل دارد با وی دوست بشود و بین او و باطنیها دوستی بوجود بیاید.

تنش اظهار کرد تو مردی هستی ملحد و سوگند تو قابل قبول نیست، آنگاه بدستور تنش مرتبه ای دیگر انگشتان دست جواد ماسالی را فشردند و فریاد آن مرد برخاست و در همان موقع، محمود سجستانی سراسیمه وارد گردید و بانگ زد ای ملک چه میکنی .. این مرد بیگناه است.

* * *

کسانی که با جواد ماسالی از الموت به اصفهان آمده بودند و با وی در کاروانسرا بسر میبردند از غیبت جواد ماسالی مضطرب نشدند. آنها میدانستند که جواد در اصفهان کار دارد و فکر کردند که لابد دنبال کار خود می باشد. اما محمود سجستانی که در دستگاه تنش جاسوس داشت مطلع شد که جواد ماسالی را دستگیر کرده اند و نزد تنش برده اند. محمود سجستانی میدانست که هویت واقعی جواد ماسالی بر تنش معلوم خواهد شد ولی فکر نمیکرد که تنش ممکنست جواد ماسالی را مورد شکنجه قرار بدهد. محمود سجستانی چنین میاندیشید بعد از اینکه تنش بهویت جواد پی برد چون نسبت به باطنی ها حسن نیت دارد او را آزاد خواهد کرد.

لیکن محمود سجستانی پیش بینی ننمود که تنش موفق میشود که نامه حسن صباح خطاب به ترکان خاتون را بدست بیاورد و در آن نوشته شده که حسن صباح به ترکان خاتون زرو قدرت خواهد داد. اگر نامه بدست تنش نمیافتاد ملک توضیح جواد ماسالی را در خصوص این که وی مأمور ابلاغ دوستی حسن صباح به ترکان خاتون بوده میپذیرفت. اما افتادن آن مدرک کتبی بدست تنش آن مرد را قائل کرد که حسن صباح قصد دارد با شرکت ترکان خاتون توطئه کند و توطئه مذکور بدون هیچ تردید علیه اوست. محمود سجستانی انتظار داشت که

جواد آزاد شود و مراجعت نماید و نتیجه مذاکره خود را با تنش باو بگوید. ولی تنش وی را آزاد نکرد و یقوت جاسوسان محمود سجستانی که در قصر سلطنتی اصفهان بودند باو اطلاع دادند که تنش امر کرده است مرد محبوس را مورد شکنجه قرار بدهند.

وقتی محمود سجستانی شنید که تنش برای شکنجه دادن جواد ماسالی دستور صادر کرده با این که با اقدام جواد ماسالی موافق نبود و صلاح نمی دانست که وی نزد ترکان خاتون برود و با او مذاکره کند درنگ را جائز ندانست و براه افتاد و هنگامی وارد اطاق تنش شد که برای مرتبه دوم فریاد جواد ماسالی از شکنجه برخاست. وقتی تنش شنید که محمود سجستانی میگوید این مرد بیگناه است گفت: اگر این مرد بیگناه بود من او را به جلاذ نمیسپردم تا اینکه مورد آزار قرار بگیرد و گناهکاری او بر من ثابت شده است.

جلاذ بعد از ورود محمود سجستانی دست نگاهداشته بود و انتظار دستور جدید ملک را میکشید و محمود سجستانی گفت ای ملک چگونه بر تو ثابت شده که این مرد گناهکار است و گناه او چیست؟ تنش جواب داد نزدیک بیا و بنشین. محمود سجستانی به تنش نزدیک گردید و نشست و ملک، نامه حسن صباح خطاب به ترکان خاتون را بدست محمود سجستانی داد و گفت این را بخوان و بمن پس بده.

محمود سجستانی در نظر اول خط حسن صباح را شناخت و مضمون نامه را خواند و متوجه شد که چگونه آن نامه که میباید نزد ترکان خاتون باشد بدست تنش افتاده است. اگر نامه مذکور در دست ترکان خاتون میماند بدست تنش نمیرسید و او نسبت به حسن صباح و جواد ماسالی آنطور ظنین نمیشد.

محمود سجستانی بعد از خواندن نامه آنرا به تنش برگردانید و ملک گفت من این نامه را نزد این مرد (اشاره به محبوس) کشف کردم و این مدرک ثابت میکند که این مرد از طرف حسن صباح مأمور است که به اصفهان بیاید و نزد ترکان خاتون برود و با او علیه من توطئه نماید و آیا تو از این موضوع مستحضر بودی؟ محمود سجستانی با رشادت گفت بلی ای ملک و من از این موضوع مستحضر بودم. تنش با حیرت گفت آه.. تو هم در این توطئه شرکت داشته ای؟

محمود سجستانی گفت ای ملک اولاً این موضوع توطئه نیست و ثانیاً من تا هنگام ورود جواد ماسالی به اصفهان از این مسئله بی اطلاع بودم. دستور تماس گرفتن با ترکان خاتون از طرف امام صادر شد و من نمیدانستم که جواد ماسالی بنمایندگی امام باید با ترکان خاتون تماس بگیرد و بعد از اینکه وارد اصفهان گردید از این موضوع مطلع شدم.

تنش پرسید آیا تو این موضوع را توطئه ای علیه من نمیدانی. محمود سجستانی جواب داد ای ملک اقدامی که امام ما بتوسط جواد ماسالی نزد ترکان خاتون کرده وجها من الوجوه جنبه توطئه را ندارد. تنش گفت وقتی من این نامه را خواندم طوری مبهوت شدم که تصور کردم چشم هایم عوضی میبیند و من در این نامه چیزهایی را میخوانم که وجود ندارد. ولی بعد متوجه شدم آنچه در این نامه هست دارای واقعیت میباشد و حسن صباح این نامه را برای ترکان خاتون نوشته تا این که بضد من، با وی توطئه کند.

محمود سجستانی گفت ای ملک در این که نامه بخط امام ما میباشد تردیدی وجود ندارد و در اینکه به ترکان خاتون خطاب شده باز بدون تردید است. لیکن در این نامه صحبت از توطئه نیست و امام ما نمیخواهد با ترکان خاتون علیه ملک توطئه کند. تنش گفت ای محمود سجستانی از مردی چون تو انکار بدیهیات بسیار

حواد ماسالی در حضور تنش ————— ۵۲۹

نکوهیده است. اگر یک مرد عامی در قبال بدیهیات تجاشی کند انسان حیرت نمی‌نماید. زیرا از مرد عامی انتظار فضائل پسندیده را نمیتوان داشت، اما از مردی چون تو حاشا کردن زشت است و تونباید موضوع توطئه را که مدرک آن، این نامه است انکار نمائی.

محمود سجستانی پرسید ای ملک در کجای این نامه نوشته شده که امام ما قصد دارد با ترکان خاتون علیه پادشاه ایران توطئه کند. تنش گفت مگر در این نامه نوشته نشده که حسن صباح حاضر است به ترکان خاتون زرو قدرت بدهد. محمود سجستانی جواب داد بلی ای ملک، این موضوع در این نامه نوشته شده است اما زرو قدرت دلیل توطئه نمیباشد.

تنش گفت زرو قدرت را برایگان بکسی نمیدهند و کسی که میخواهد به یک انسان زرو قدرت بدهد قصد دارد که با شرکت او توطئه نماید و آن توطئه هم ناگزیر علیه من می باشد.

محمود سجستانی گفت ای ملک من از تو درخواست میکنم دستوریده که زنجیر از جواد ماسالی بردارند و او را آزاد کنند و پسندیده نیست که این مرد که یک داعی بزرگ است این طور در زنجیر در زیر دست جلاد باشد. تنش جواب داد من این مرد را آزاد نمیکنم مگر این که بمن بگوید با ترکان خاتون راجع بچه موضوع صحبت کرد و چه نتیجه گرفت.

محمود سجستانی صورت را متوجه جواد ماسالی کرد و گفت آنچه به ترکان خاتون گفته و از او شنیده ای برای ملک نقل کن. جواد ماسالی گفت من حقیقت را بملک گفته ام ولی وی نمیپذیرد و می گوید تو دروغ میگوئی و من سوگند یاد کردم که راست میگویم و او گفت سوگند یک ملحد پذیرفته نمیشود.

محمود سجستانی گفت آن حقیقت را برای من نقل کن. جواد ماسالی اظهار کرد من به ملک گفتم که با ترکان خاتون راجع به دوستی بین او و باطنی ها صحبت کردم و تذکر دادم که امام ما میل دارد که ترکان خاتون و باطنی ها با یکدیگر دوست باشند. ترکان خاتون هم وعده دوستی داد و این است نتیجه ای که من از مذاکره خود با آن زن گرفتم. محمود سجستانی اظهار کرد ای ملک من عقیده دارم که جواد ماسالی راست میگوید و مذاکره او با ترکان خاتون همین بوده است. تنش گفت واضح است که تصدیق کننده حرف این مرد بایستی مردی چون تو باشد. زیرا دارای کیش واحد هستی و هر دو در بین ملاحده دارای منصب داعی بزرگ میباشید.

ولی من کودک نیستم و نمیتوان مرا فریب داد. اگر موضوع مذاکره این مرد با ترکان خاتون این بود که چندین ساعت طول نمیکشید و برای پنهان نگاه داشتن آن بخود زحمت نمیداد. محمود سجستانی از جواد ماسالی پرسید مذاکره تو با ترکان خاتون برای چه طول کشید.

جواد ماسالی گفت برای این که مجبور بودم مدتی مقدمه سازی کنم تا اینکه ذهن ترکان خاتون برای آنچه میخواهم بگویم آماده باشد. اگر من بعد از رفتن بیابان شمشاد میگفتم از طرف حسن صباح آمده ام محال بود که ترکان خاتون مرا بپذیرد. این بود که بعد از اینکه وارد باغ شمشاد شدم گفتم که من از طرف خلیفه بغداد آمده ام و ترکان خاتون مرا بعنوان این که فرستاده خلیفه هستم پذیرفت. آنگاه من مجبور شدم که هویت خود را آشکار نمایم و بگویم که از طرف خلیفه بغداد نیامده ام بلکه امام باطنیان مرا نزد او فرستاده است.

هر کس باشد بعد از شنیدن این حرف حیرت میکند و ذهنش مشوش میشود و من مجبور بودم مدتی

صحبت کنم تا اینکه به ترکان خاتون بفهمانم که قصد خدعه و حيله و نيرنگ ندارم و مردی اخاذ و کلاش نیستم.

این بود که مذاکره من و او طولانی شد. و گرنه اصل صحبت کوتاه بود و بزودی نتیجه گرفتم و ترکان خاتون گفت میل دارد با امام ما دوست شود.

تنش پرسید مسئله زرو قدرت چه شد؟ چون من یقین دارم که در مذاکرات توبا ترکان خاتون مسئله زرو قدرت مطرح گردیده است. من تو را نمیشناسم ولی ترکان خاتون را خوب میشناسم و اطلاع دارم که او زنی نیست که دوستی را به عشق دوستی بخواهد بلکه از هر دوستی باید استفاده کند. من میتوانم تقریباً بطور یقین بگویم که در مذاکرات توبا ترکان خاتون مبلغ زری که آن زن باید دریافت کند تعیین گردیده یا بر زبان جاری گردیده و همچنین حدود قدرتی که باید به آن زن داده شود معین شده است. جواد ماسالی گفت ما در مذاکره خود صحبت از مبلغ زرو و حدود قدرت نکردیم. اگر یک محقق میخواست که بفهمد آیا جواد ماسالی راست میگوید یا نه میباید دستور بدهد که ترکان خاتون را بیاورند و در همان مجلس از وی تحقیق نمایند و بپرسند که او، از جواد چه شنید و چه پاسخ داد و آیا در مذاکره اش از مبلغ زرو، و حدود قدرت، صحبت شده یا نه؟

این بود که محمود سجستانی گفت ای ملک توبجای اینکه این نیکمرد را در زنجیر نگاهداری و مورد شکنجه قرار بدهی خوب است که بگوئی ترکان خاتون را باینجا بیاورند و از آن زن پرسی که راجع بچه صحبت کرد و نتیجه صحبتش چه شد؟ محمود سجستانی میدانست که تنش در صدد برنمیآید که ترکان خاتون را احضار کند برای این که میدانند اگر امر با حضار آن زن صادر نماید خون ریزی خواهد شد. منظور محمود سجستانی این بود که ملک را در محظور قرار بدهد و از وی بخواهد که جواد ماسالی را آزاد کند. تنش فهمید که آنچه محمود سجستانی میگوید یک حرف منطقی است و برای اینکه صدق یا کذب گفته جواد ماسالی معلوم گردد باید ترکان خاتون را احضار کرد و در آن اطاق مورد تحقیق قرار داد. تنش نمیخواست بگوید که وی از احضار ترکان خاتون بیمناک است و گفت: مسئله ترکان خاتون یک مسئله خاتمه یافته است و او تا چند روز دیگر از اصفهان خواهد رفت، من با او کاری ندارم. محمود سجستانی گفت ای ملک اینک یک مرد محترم و بی گناه در مظان تهمت قرار گرفته و تونسبت با وطنین هستی و تصور مینمایی که وی با ترکان خاتون برای توطئه، علیه تو، مذاکره کرده است. ثبوت بی گناهی این مرد محترم مستلزم احضار کردن ترکان خاتون میباشد، او را احضار کن و پرسی که آیا آنچه جواد ماسالی میگوید حقیقت دارد یا نه؟ تنش گفت تومی دانی که احضار ترکان خاتون در این موقع شب دشوار است و او نخواهد آمد و من مجبور خواهم شد دستور بدهم که با زور او را بیاورند و عده ای از سربازانم کشته خواهند شد. محمود سجستانی گفت ای ملک اکنون که نمیخواهی ترکان خاتون را احضار کنی یا فکر مینمائی که احضار آن زن تولید خون ریزی خواهد کرد این مرد محترم و بی گناه را آزاد نما. تنش گفت این مرد مقصر است و در تقصیر او کوچکترین تردید ندارم و او را رها نخواهم کرد. محمود سجستانی گفت ای ملک من از توتقاضا میکنم که این مرد بزرگوار را آزاد کن و سزاوار نیست مردی که از بزرگان باطنی میباشد و دارای منصب داعی بزرگ است این گونه در زنجیر باشد. تنش گفت ای محمود سجستانی آن روز که تو هر درخواست از من میکردی پذیرفته میشد گذشت. در آن روز من تصور میکردم که ملحدین با من دوست هستند و خواهان قدرت من میباشند تا اینکه به طفیل سلطنت من بتوانند مذهب خود را

جواد ماسالی در حضور تنش —————

آشکار کنند و توسعه بدهند. ولی امروز حسن صباح علیه من با ترکان خاتون توطئه میکند و تو که از این توطئه اطلاع داشتی مرا بدون اطلاع گذاشتی و این کتمان ثابت می نماید که تونیز شریک توطئه میباشی. بعد از این سخن تنش بانگ زد بیائید و این مرد خائن و دورنگ را بزنجهیر بیندازید.



دورنمای دهکده گازرخان اربالای دژ الموت.

تنش دستگیر شد

تنش نمیدانست که محمود سجستانی بعد از اینکه بوسیله جاسوسان خود فهمید که جواد ماسالی دستگیر شده و او را نزد تنش برده مورد شکنجه قرار داده اند، بدون احتیاط بکاخ ملک رفت. محمود سجستانی با تجربه ترو محتاط تر از آن بود که برای آزاد کردن جواد ماسالی به تنهایی نزد تنش برود، او حدس میزد که علت دستگیر شدن جواد چیست و می فهمید بعد از این که تنش درباره جواد ماسالی و ترکان خاتون پی ببرد تمام باطنی ها در نظرش مورد سوءظن قرار میگیرند و بطریق اولی، او، بمناسبت این که داعی بزرگ است بیش از افراد عادی مورد بدگمانی تنش واقع میشود. این بود که هنگام رفتن به کاخ سلطنتی اصفهان، عده ای از سر بازان دلیر و سرسخت باطنی را با خود برد. وقتی تنش بانگ زد که بیائید و محمود سجستانی را دستگیر کنید محمود بانگ برآورد ای مردان باطنی مرا دریابید و خود که تا آن موقع نشسته بود برخاست.

سر بازان تنش و سر بازان باطنی، تقریباً در یک موقع وارد اطاق شدند و سر بازان باطنی با شمشیر و تیر بسر بازان تنش حمله ور گردیدند و آنها را از پای درآوردند. تنش برای دفاع از خود برخاست و کاردی را که بر کمر داشت کشید ولی نمیتوانست بسر بازان باطنی که مسلح به شمشیر و تیر بودند حمله ور گردد. بدستور محمود سجستانی، جواد ماسالی را از دست جلاد و اطرافیانش نجات دادند و زنجیرش را گشودند. سر بازان باطنی جواد ماسالی را در وسط گرفته و برای خروج از اطاق براه افتادند و هنگام خروج محمود سجستانی خطاب به تنش گفت از این عمل ناپسند که امشب کردی بسختی پشیمان خواهی شد و من چون از طرف امام اجازه ندارم تو را بقتل نمیرسانم ولی مجبورم که تو را با خودمان ببرم. آنگاه محمود سجستانی بچند نفر از سر بازان خود گفت که تنش را دستگیر کنند.

بعد از وقایع آن شب، محمود سجستانی نمیتوانست از خطر تنش ایمن باشد مگر این که او را بقتل برساند یا دستگیرش کند. محمود سجستانی میدانست که اگر تنش دستگیر نشود فردا صبح و شاید همان شب فرمان قتل عام تمام باطنی ها را صادر خواهد کرد. در اصفهان، محمود سجستانی یک قشون از باطنیان داشت و سر بازان می توانستند از خود و باطنی های غیر مسلح که در اصفهان بودند دفاع نمایند. اما در کشورهای دیگر ایران قشون مسلح باطنی وجود نداشت و حکامی که از طرف تنش گماشته شده بودند تمام باطنی ها را بقتل میرسانیدند. اعمال تنش در آن شب، دور از مصلحت او بود بخصوص دستور دستگیر کردن محمود سجستانی یک اشتباه بزرگ بشمار میآمد. تنش میباید فکر کند که محمود سجستانی در اصفهان یک قشون از ملحدین دارد و اگر او را دستگیر نمایند سر بازان دست به شمشیر خواهند برد. ولی ملک این طور فکر میکرد که بعد از دستگیری محمود سجستانی قشون باطنی در اصفهان چون پیکری میشود که سر نداشته باشد و سر بازان بدون فرمانده قادر به مقاومت نخواهند بود و بزودی تسلیم خواهند شد.

ولی عمل محمود سجستانی در آن شب در مورد دستگیر کردن تنش، مقرون به مصلحت بود. محمود

سجستانی در آن شب با دستگیر کردن برادر ملکشاه سلجوقی جان هزارها تن از باطنی ها را در کشورهای ایران از خطر مرگ رهانید. دستگیر کردن تنش در آن اطاق، کاری بود که برای باطنی ها اشکال نداشت ولی بیرون بردن آن مرد از قصر اصفهان دشوار بنظر میرسید. هنوز سر بازاری که در آن قصر بودند نمیدانستند که باطنی ها دست در آورده و تنش را دستگیر کرده اند. آنها صدای هیاهویی را شنیدند بی آنکه متوجه شوند که در داخل اطاقی که تنش در آن بود چه گذشته است. محمود سجستانی میدانست که خارج کردن تنش از آن قصر مشکل است و سر بازان وی وقتی ببینند باطنی ها می خواهند بزور او را از آنجا بیرون ببرند دست به تیغ خواهند برد و پیکار خواهند کرد و ممکن است که تمام باطنی ها را بقتل برسانند و تنش را آزاد کنند. داعی بزرگ که پیش بینی میکرد پیکاری سخت در پیش دارد دو نفر از باطنی ها را مأمور کرد که از قصر بروند و هر قدر میتوانند، عده ای بیشتر از سر بازان باطنی را برای کمک بیاورند و بآنها سپرد که سر بازان باید سوار بر اسب خود را به قصر سلطنتی برسانند که آمدنشان مفید واقع گردد و گرنه باطنی هائی که در آن قصر هستند بقتل خواهند رسید.

بدستور محمود سجستانی دو دست تنش را از عقب بستند و او را در بر گرفتند و برای خروج از قصر اصفهان براه افتادند. محمود سجستانی مایل بود که حرکت دادن تنش را از آن قصر بتأخیر بیندازد تا این که نیروی امدادی باطنیان برسد. ولی میدانست که تأخیر حرکت خطرناکتر است از عبور از حیاط قصر اصفهان. چون اگر در آن اطاق بمانند سر بازان تنش بآن اطاق حمله ور خواهند شد و آنها را خواهند کشت و تنش را آزاد خواهند نمود. اما اگر براه بیفتند امیدواری دارند که در حال جنگ و گریز بتوانند از قصر خارج شوند و تنش را با خود ببرند. وقتی قدم به حیاط قصر نهادند سر بازان تنش در آغاز بمناسبت تاریکی شب متوجه نشدند که ملک را دستگیر کرده اند و میبرند.

بعد از این که او را بین سر بازان باطنی دیدند حیرت کردند و بزودی دانستند که وی محبوس و مقید است و یکی از افسران تنش که فرمانده نگهبانان قصر بود فرمان داد که برای آزاد کردن تنش حمله نمایند. سر بازان شمشیر کشیدند و حمله کردند و محمود سجستانی خنجر وی را روی گلولی تنش نهاد و گفت من قصد قتل تو را ندارم و فقط میخواهم تو را تحت نظر داشته باشم. ولی اگر سر بازان تو بخواهند ما را بقتل برسانند تا تو را آزاد کنند تو را خواهیم کشت و بگو که سر بازان تیغ ها را غلاف نمایند و مانع از عبور ما نشوند. تنش فریاد زد ای سلحشورانی که میخواهید مرا از جنگ ملحدین نجات بدهید بدانید که محمود سجستانی که فرمانده ملحدین است و خنجر وی گلولی من نهاده میگوید اگر شما برای نجات من اقدام کنید مرا خواهد کشت.

سر بازان تنش بعد از شنیدن آن حرف مردد شدند که آیا به پیکار ادامه بدهند یا تیغ ها را غلاف کنند. تنش بعد از لحظه ای سکوت فریاد زد ای سلحشوران دلیر، ولی شما در فکر حفظ جان من نباشید و به نبرد ادامه بدهید و لو مرا بقتل برسانند و نگذارید که این ملحدین، زنده از این جا بروند. محمود سجستانی که تیغه خنجر را روی گلولی تنش نهاده بود بجای این که حلقوم و شاهرگ وی را قطع کند خنجر را از گلولی آن مرد دور کرد. شجاعت تنش در آن موقع قابل تحسین بود و هم خونسردی محمود سجستانی که خنجر را بحرکت در نیاورد و تنش را نکشت. محمود سجستانی نه بیاس شجاعت تنش از قتل وی صرف نظر کرد نه از روی ترحم. او میدانست که اگر تنش را بقتل برساند او و سر بازان زنده از آن قصر خارج نخواهند گردید. اما اگر تنش زنده بماند

سربازانش بمناسبت او احتیاط خواهند کرد و طوری خواهند جنگید که ملک را مقتول یا مجروح نمایند و تنش برای او و سربازان باطنی چون یک نوع سپر خواهد بود و شاید آنها بتوانند در پناه آن سپر از آن قصر خارج شوند. بعد بین سربازان باطنی و سربازان تنش جنگ در گرفت و محمود سجستانی از جواد ماسالی پرسید آیا استخوان‌های انگشتانت معیوب نشده است. جواد ماسالی گفت نه. محمود سجستانی گفت در جنگ شرکت کن و گرچه تو بیش از یک نفر نیستی ولی هیچ کس دو نفر نیست و همه یکنفرند و کمک تو بما، باندازه مساعدت یک نفر مؤثر واقع میشود.

جواد ماسالی سلاح نداشت و در آن گیرودار و هنگام شب نتوانست سلاحی بدست بیاورد و شاخه قطور یکی از درختان را شکست و از آن، بشکل سلاح استفاده نمود. خود محمود سجستانی هم در جنگ شرکت کرد چون بطوری که گفتیم در بین باطنی‌ها، دعامه هم مثل افراد عادی مرد جنگی بودند و آنها نیز مانند سایرین ورزش میکردند و بوسیله تمرین‌های مفصل، عضلات خود را نرم و قوی مینمودند تا هنگام جنگ بتوانند شمشیر و گرز بزنند. سربازان تنش بطوری که محمود سجستانی پیش‌بینی کرده بود گرچه برای رها کردن ملک تلاش میکردند اما از بیم آن که وی مقتول یا مجروح گردد احتیاط را از دست نیدادند. اگر آن احتیاط نبود قبل از اینکه نیروی امدادی باطنی‌ها به قصر سلطنتی اصفهان برسد تمام باطنی‌ها از پا در می‌آمدند و تنش آزاد میشد. اما احتیاط سربازان سبب گردید که عده‌ای از باطنی‌ها سراپا مانند تا وقتی که نیروی امدادی باطنی‌ها که همه سوار بر اسب و دارای چراغ بودند رسید. باطنی‌ها مقابل قصر سلطنتی اصفهان از اسب پیاده شدند و با چراغ قدم بقصر نهادند و بکمک محمود سجستانی و معدودی که با وی بودند شتافتند و از آن موقع به بعد معلوم شد که سربازان تنش نخواهند توانست که او را آزاد کنند. چون نیروی باطنی‌ها قوی شد و از آن گذشته سربازان باطنی، دلیر بودند و خوب می‌جنگیدند و سربازان تنش سست شدند و در لحظه‌های آخر که باطنی‌ها می‌خواستند تنش را از قصر سلطنتی خارج نمایند از طرف سربازانش، مقاومتی ابراز نشد.

محمود سجستانی بعد از اینکه تنش را از قصر سلطنتی اصفهان خارج کرد به سربازخانه باطنی‌ها برد و در آنجا مکان زاد و گفت که دست‌هایش را بگشایند و چون هنگام شب، غذا نخورده باو غذا بدهند ولی مراقبت نمایند که نگریزد. در آن موقع در اصفهان، مطمئن‌ترین مکان برای نگاه‌داری تنش سربازخانه باطنی‌ها بود. زیرا کسی نمیتوانست برای آزاد کردن تنش بآن سربازخانه حمله ور شود. گرچه برادر سلطان ملک‌شاه سلجوقی با کمک باطنی‌ها بسلطنت رسید و اگر کمک باطنی‌ها نمی‌بود او نمیتوانست بر شام مسلط شود تا چه رسد بکشورهای ایران. معه‌ذا محمود سجستانی میدانست که دستگیری تنش و برکنار کردنش از سلطنت دارای انعکاسی بزرگ در بعضی از کشورهای ایران خواهد شد. چون قسمتی از حکام ایران که از طرف تنش انتخاب شدند از سرداران و رؤسای عشایر محلی بودند.

در کشورهای ایران، طبق یک روش قدیمی، حکام قسمتی از ممالک یا شهرها از طرف سرداران و رؤسای عشایر که نسبت به پادشاه وقت وفادار بودند و ابراز اخلاص میکردند انتخاب میشدند. تنش بعد از این که در کشورهای ایران بکمک باطنی‌ها ذی‌نفوذ شد عده‌ای از حکام کشورهای ایران را از بین سرداران و رؤسای عشایر محلی که نسبت باو ابراز وفاداری کردند انتخاب نمود و محمود سجستانی میدانست که بعد از رسیدن خبر برکناری و حبس تنش به سرداران و رؤسای عشایر مذکور، بعید نیست آن‌ها قیام نمایند تا جای

تنش را بگیرند و اگر شورش کنند، باطنی ها را در حوزه حکمرانی خود قتل عام خواهند کرد. اگر خود محمود سجستانی بجای تنش بر تخت سلطنت ایران می نشست در تمام کشورهای ایران آتش فتنه مشتعل میگردید چون مسلمین سلطنت باطنی ها را که با اسم ملاحده میخواندند نمیپذیرفتند و اگر باطنی ها میدانستند که سلطنت آن ها امکان پذیر است متوسل به تنش نمی شدند. محمود سجستانی فهمید که بعد از برکنار شدن تنش از سلطنت، و حبس او تنها راه مؤثر جلوگیری از شورش و فتنه این است که برکیارق بجای عمویش پادشاه ایران شود. چون همه میدانند که وی پسر ارشد ملکشاه سلجوقی و وارث تخت و تاج ایران است و اگر برکیارق بر تخت بنشیند تمام سرداران و رؤسای عشایر ایران سلطنت وی را برسمیت خواهند شناخت. گفتیم که برکیارق پسر ملکشاه و برادرزاده تنش در قلعه ارجان بسر میبرد و نیز آن قلعه را وصف کردیم.

هنگامی که قلعه را وصف مینمودیم توصیف ما مربوط بدوره ای بود که تازه باطنیها میخواستند ارجان را یک قلعه بزرگ کنند و عده ای از باطنیها را در آن بنشانند. اینک که میخواهیم خاندانگان را بسوی قلعه ارجان ببریم در دوره ای هستیم که قلعه ارجان یکی از بزرگترین قلاع باطنیها محسوب میگردید و یوسف قزداری داعی بزرگ (یا حجت) قلعه ارجان، با انضباطی دقیق آن قلعه را یکی از مراکز برجسته کیش باطنی کرده بود.

یوسف قزداری در قلعه ارجان از برکیارق بخوبی پذیرائی میکرد و هرگز احترام او را مهمل نمیگذاشت. داعی بزرگ قلعه ارجان می دانست ممکن است روزی بیاید که باطنی ها به برکیارق احتیاج داشته باشند و درصدد برآیند که او را بر سریر سلطنت بنشانند و باید طوری با برکیارق رفتار کنند که اگر روزی آن جوان بقدرت و سلطنت رسید با آنها دوست باشد نه دشمن. از آن گذشته برکیارق شاهزاده بلا فصل بود و بمناسبت داشتن مرتبه شاهزادگی شایسته احترام بشمار میآمد.

حتی امروزی که شاهزاده در تمام کشورهای جهان دارای احترام است تا چه رسد به آن روز که حسب و نسب از ارکان شخصیت بشمار میآمد. و اگر یوسف قزداری امیدوار نبود که روزی برکیارق پادشاه ایران شود، باز بمناسبت اینکه می دانست پسر ملکشاه و برادرزاده تنش است با او با احترام رفتار میکرد. دیدیم که بدستور ابوحمزه کفشگر که از حسن صباح دستور گرفته بود فرمانده قلعه ارجان، برکیارق را مورد ارشاد قرار داد و توانست باو بفهماند که اگر عهد خود را که با باطنی ها بسته بود ریر پا نمیگذاشت آن موقع روی تخت سلطنت ایران جا داشت. یوسف قزداری از همه فرصت استفاده میکرد تا به برکیارق بگوید که سلطنت ایران حق اوست نه حق عمویش تنش و بعد از مرگ هر پادشاه پسرش جانشین او میشود نه برادر وی، آنهم پادشاهی که پسر بی بالغ و رشید چون برکیارق دارد.

یوسف قزداری میفهمید جوانی چون برکیارق پسر ملکشاه اگر پیوسته مجرد باشد دچار اندوه ناشی از مجرد میشود و موافقت کرده بود که آن مرد در خارج از قلعه ارجان زنی بگیرد و بتواند بعضی از ایام هفته را نزد زن خود بسر ببرد. اما هر دفعه که برکیارق از قلعه ارجان خارج میگردید تحت مراقبت دقیق قرار میگرفت تا اینکه نگریرد.

اما خود برکیارق قصد فرار نداشت چون میدانست که اگر بگریزد، چاره ندارد جز اینکه بقیه عمر را در بیغوله ها بسر ببرد. شاهزاده جوان می فهمید که اگر بچنگ عمویش بیفتد کشته خواهد شد یا اینکه تنش وی را

نابینا خواهد نمود. برکیارق درمییافت که محال است تنش بفع او از سلطنت کناره گیری نماید و موافقت کند که برادرزاده اش بر تخت سلطنت بنشیند.

شاهزاده جوان که لذت فرمانفرمائی مطلق را چشیده بود میدانست هر کس آن لذت را ادراک نماید از مرتبه فرمانفرمائی صرف نظر نخواهد کرد مگر با جبار و تنش برای اینکه مقام شامخ خود را حفظ نماید نه فقط از قتل برادرزاده ابا ندارد بلکه در صورت لزوم پسر خویش را نیز خواهد کشت، همچنانکه او هم اگر میتواند تنش عموی خود را میکشت تا اینکه مرتبه بلند خود را از دست ندهد. برکیارق در قلعه ارجان فهمید که بیوفائی او نسبت به باطنی ها اشتباهی بزرگ بوده است و او نباید عهدی را که با باطنیها بست زیر پا بگذارد. پسر ملکشاه بخوبی فهمید که برکنار شدن او از تخت سلطنت و جلوس تنش بر همان تخت، نتیجه اعمال باطنیها بوده است. آن جوان متوجه بود که اگر از قلعه ارجان بگریزد بجای یک دشمن دو دشمن خواهد داشت، یکی عموی او و دیگری ملاحد و در عین حال ملاحد و عموی او متحد هستند.

اگر آن جوان امیدوار بود که بعد از فرار از قلعه ارجان بتواند طرفدارانی پیدا کند و کمک آنها قشونی گرد بیاورد و بر عموی او برسد و او را از سلطنت برکنار نماید آن کار را میکرد. لیکن در خارج نه طرفدار داشت نه زر. کسانی که ممکن بود از او طرفداری کنند بعد از اینکه تنش به سلطنت رسید طرفدار او شدند و بطفیل تنش دارای مرتبه و منصب گردیدند و برکیارق یقین داشت که تنش را رها نخواهند کرد تا اینکه پیرامون او را بگیرند. اگر برکیارق دارای زر بود میتواند عنوان شاهزادگی و حق موروثی خود را شاخص نماید و قشونی گرد بیاورد و با تنش بجنگد. اما او آنقدر بضاعت نداشت که بتواند یک روز هزینه یک قشون بزرگ را متقبل گردد تا چه رسد بمدت ششماه و یکسال. شاهزاده سلجوقی بعد از اینکه جوانب خود را در نظر گرفت فهمید که اگر او، روزی به سلطنت برسد فقط بر اثر مساعدت باطنیها خواهد بود و حتی مرگ تنش هم نمیتواند او را به تخت سلطنت برساند. زیرا تنش پسر دارد و بعد از مرگش فرزند او بر تخت سلطنت ایران خواهد نشست و حق وراثت را که در مورد او رعایت نکردند در مورد پسر تنش رعایت خواهند کرد چون میدانست که فقط کمک باطنیها میتواند او را به سلطنت ایران برساند. روزی که میخواست از قلعه ارجان خارج شود به یوسف قزداری فرمانده قلعه گفت شما اینقدر برای محافظت من بخود زحمت ندهید چون من از اینجا نخواهم گریخت و امروز قلعه ارجان برای من یک مسکن امن میباشد و میدانم که در اینجا کسی بمن سوء قصد نخواهد کرد. یوسف قزداری برای رعایت و نزاکت گفت احتیاطی که ما میکنیم برای آنست که مبادا دشمنان ملکزاده در صدد برآیند که تورا بقتل برسانند یا بربایند. برکیارق که در قلعه ارجان هیچ کار نداشت روزهایی که موقع ورزش و تمرین جنگی باطنیها بود در ورزش و تمرینهای جنگی آنان شرکت میکرد و بتدریج دارای قوت جسمی شد و فن شمشیر زدن و تیراندازی را که پدرش باو نیاموخته بود فرا گرفت و بعد از اینکه حس کرد قوی شده و میتواند شمشیر بزند و تیراندازی نماید دارای روحیه ای بهتر گردید.

بعد از اینکه محمود سجستانی تنش را در سربازخانه باطنیها در اصفهان جا داد و متوجه شد که در آن موقع هیچکس برای سلطنت ایران مناسب تر از برکیارق نیست یک گزارش مفصل جهت حسن صباح فرستاد و نامه ای هم به یوسف قزداری فرمانده قلعه ارجان نوشت. نامه ای که محمود سجستانی برای یوسف قزداری نوشت نامه ای بود دوستانه نه رسمی و آمرانه. ابو حمزه کفشگر در زمان حیات بمناسبت دارا بودن مرتبه داعی نخست

میتوانست برای یوسف قزداری نامه آمرانه بنویسد زیرا در دستگاه حسن صباح و باطنی ها مرتبه اش برتر از یوسف قزداری بود اما محمود سجستانی نمی توانست برای یوسف قزداری دستور صادر نماید. محمود سجستانی در نامه ای که برای یوسف قزداری نوشت او را از اوضاع اصفهان مستحضر کرد و گفت تنش از سلطنت برکنار شد و اکنون خود او اصفهان را اداره میکند و برادر ملکشاه در سر بازخانه باطنی ها بسر میبرد. محمود در نامه نوشت که هنوز اوضاع آرام است و از طرف ترکان خاتون قدمی برخلاف ما برداشته نشده و وضع سایر کشورهای ایران نیز آرام میباشد. لیکن این وضع دوام نخواهد داشت و عده ای از حکمرانان ممالک ایران که از طرف تنش گماشته شده اند ممکن است که سر بلند کنند و شورش نمایند و اوضاع کشورهای ایران دچار هرج و مرج شود. چاره جلوگیری از هرج و مرج این است که برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانند و من نمیدانم که ارشاد توتا چه اندازه در آن جوان مؤثر واقع گردیده و آیا حاضر است بعد از این از دوستان صمیمی باطنیها باشد یا نه؟

من به امام پیشنهاد کرده ام که برکیارق را بجای تنش بنشانند تا این که اوضاع ممالک ایران دچار هرج و مرج نشود و تصور میکنم که امام ما پیشنهاد مرا خواهد پذیرفت.

مقدمه سلطنت برکیارق

یوسف قزداري بعد از دریافت نامه محمود سجستاني بیدرنگ جوابش را نوشت و به اصفهان فرستاد. در آن نامه، یوسف قزداري گفت برکیارق از نظر معنوی برای سلطنت آماده است و من میدانم که اگر دوباره بر تخت سلطنت ایران بنشیند با ما دوستی خواهد کرد. او میداند که بسطنت ایران نخواهد رسید مگر با کمک ما و امروز بر او ثابت شده که ما نیرومند هستیم و میتوانیم بوعده ای که میدهیم عمل کنیم.

در اصفهان ترکان خاتون که عازم خروج از آن شهر بود بعد از اینکه شنید تنش از سلطنت برکنار گردید عزم حرکت را فسخ کرد و تصمیم گرفت که در آن شهر بماند. چون حسن صباح بوسیله جواد ماسالی به ترکان خاتون پیشنهاد دوستی کرده بود آن زن، پس از برکنار شدن تنش از سلطنت ایران تقریباً یقین حاصل کرد که سلطان ایران خواهد گردید.

این تصور طوری مرکوز ذهن آن زن شد که بنخود گفت تنش را از این جهت از سلطنت برکنار کرده اند که مرا به سلطنت ایران برسانند. در روزهای بعد از حبس تنش در سربازخانه باطنی ها، ترکان خاتون حیرت مینمود که چرا جواد ماسالی نزد وی نمیآید تا با و بگوید که پادشاه ایران است. محمود سجستاني در آن روزها فقط از جهت جلوگیری از ضرر و شر به ترکان خاتون میانیدشید. دیدیم که محمود سجستاني با اقدام جواد ماسالی نزد ترکان خاتون مخالف بود و آن زن را موجودی بدون اعتبار میدانست که دیگر در ترازوی سیاست دارای وزن نخواهد شد ولی در آن ایام محمود سجستاني میدانست که ترکان خاتون دارای قشونی از سربازان کرمانشاهی و یک قشون کوچک از اعراب است و بیم داشت که آن زن شورش نماید. اما ترکان خاتون که امیدوار بود با کمک باطنی ها دارای دو کرور دینار زر شود و بر تخت سلطنت تمام کشورهای ایران جلوس نماید نمیخواست کاری کند که باقبال او لطمه وارد بیاید. خاصه آنکه اطلاع داشت که سربازان باطنی در اصفهان بیش از سربازان عرب و کرمانشاهی هستند و ارزش جنگی باطنی ها هم خوب است و اگر او برای تحصیل سلطنت اصفهان شورش کند ممکن است تمام سربازانش بقتل برسند یا اسیر گردند. وقتی چندین روز گذشت و کسی از طرف باطنی ها بسراغ ترکان خاتون نیامد خود او شخصی را نزد جواد ماسالی که شنیده بود در خانه محمود سجستاني منزل کرده فرستاد و پیغام داد که جواد ماسالی به باغ شمشاد برود و او را ببیند. جواد ماسالی با محمود سجستاني مشورت کرد که آیا بیاغ شمشاد برود یا نه؟

محمود سجستاني گفت برو و به ترکان خاتون بگو که هنوز جواب امام ما راجع بدو درخواست پی نرسیده است. جواد ماسالی که دیگر از تنش بیم نداشت بدون رعایت احتیاط دفعه قبل بیاغ شمشاد رفت و ترکان خاتون او را پذیرفت و گفت شنیدم که تنش در آخرین روزی که سلطنت میکرد تورا مورد آزار قرار میداد و میخواست بداند که تو با من راجع بچه مذاکره کردی و چه نتیجه گرفتی و آیا تو آنچه میدانستی بروز دادی؟ جواد ماسالی گفت نه ای خاتون، من شکنجه را تحمل کردم و بروز ندادم. ترکان خاتون گفت بعد از این که

تنش از سلطنت برکنار شد من منتظر بودم تو نزد من بیائی و بمن بشارت بدهی که من بجای تنش سلطان کشورهای ایران خواهم شد. لیکن تو نیامدی و کسی هم از طرف تو نزد من نیامد و من دچار دغلیغ شد و فکر کردم که نکند شما بعد از برکنار کردن تنش از سلطنت بخواهید پسر شیرخوارش را به تخت سلطنت بنشانید. جواد ماسالی گفت ای خاتون تومی دانی که تنش تا این اواخر پسر نداشت و بتازگی دارای پسری شده که هنوز شیرخوار می باشد و ما هیچ درصدد نیستیم که طفل شیرخوار او را بتخت سلطنت بنشانیم. ترکان خاتون گفت پس چرا نزد من نیامدید و بمن نگفتید که آماده زمامداری بشوم؟ جواد ماسالی گفت ای خاتون هنوز جواب امام ما بدو درخواست تو نرسیده که من نزد تو بیایم و پاسخ او را باطلاعت برسانم، اگر من بدون وصول جواب امام نزد خاتون می آمدم میباید همان حرف های گذشته را تکرار نمایم و بهمین جهت من با حضور خود در این جا باعث زحمت تو نشدم.

ترکان خاتون گفت من عقیده دارم که برکنار شدن تنش از سلطنت ایران، مساعدت تقدیر نسبت بمن است. من تصور نمی کردم تنش با این سهولت از سلطنت برکنار شود و طرفدارانش کوچکترین اقدام برای مساعدت باو نکنند. در هر صورت امروز زمینه برای سلطنت من مهیا است و من کیش شما را خواهم پذیرفت و بر تخت سلطنت ایران خواهم نشست و از آن پس دین شما دنیا گیر خواهد شد. جواد ماسالی با احتیاط گفت ای خاتون، من میل دارم که تو پادشاه ایران شوی و چون کیش ما را می پذیری همان طور که گفتی کیش باطنی دنیا گیر خواهد شد. ولی تومی دانی که من مطیع امر امام هستم و هر طور امام ما دستور بدهد باید عمل کنم. ترکان خاتون گفت جواب امام شما چه موقع خواهد رسید.

جواد ماسالی گفت ما دارای پیک های سریع السیر هستیم که مسافت بین این جا و الموت را در مدتی کم میپیمایند و نامه ها را میبرند و جواب آنها را میآورند، تصور میکنم که جواب امام ما سه روز دیگر برسد. ترکان خاتون گفت بدان که من برای دریافت جواب شکیبائی ندارم و بهترین بود وسیله ای بکار میبردی که جواب امام شما زودتر بمن برسد.

جواد ماسالی گفت وسیله ای که ما برای ارتباط داریم سریع السیرترین وسیله ارتباط در دنیا است و فقط در دوره سلیمان که با باد حرکت میکردند وسیله ای سریع تر از وسائل ما وجود داشت. پیک های ما روز و شب مشغول راه پیمائی هستند و اسب های خسته خود را تعویض مینمایند و سوار اسب های تازه نفس میشوند و میتوانند که مسافت بعید را در مدتی کم بپیمایند.

ترکان خاتون برای این که جواد ماسالی را طرفدار سلطنت خود کند گفت: تا امروز چون تنش سلطنت میکرد مسئله سلطنت من پیش از یک فرض نبود.

امروز بر اثر برکنار شدن تنش موضوع سلطنت من وارد موجودیت شده و من میتوانم امیدوار باشم که بر تخت سلطنت ایران خواهم نشست. چون سلطنت من، از حال فرض خارج گردید و بواقعیت نزدیک می شود میخواهم بتو مژده ای بدهم. جواد ماسالی پرسید مژده خاتون چیست؟ ترکان خاتون گفت مژده میدهم که بعد از این که بسلطنت رسیدم تو را وزیر اعظم خود خواهم کرد و تو دارای مقامی خواهی شد مثل مقام خواجه نظام الملک در دوره سلطنت شوهرم ملکشاه. جواد ماسالی از حسن ظن ترکان خاتون نسبت بخود تشکر کرد و بعد گفت: ولی من نمیتوانم آن مقام را بپذیرم مگر با موافقت امام مان.

زیرا ما که دعاة باطنی هستیم در درجه اول به کیش خودمان تعلق داریم و باید وظایفی را که امام، برای ما تعیین مینماید بموقع اجراء بگذاریم. ترکان خاتون گفت آیا پیش بینی میکنی بعد از این که من بسلطنت رسیدم و تو را وزیر اعظم کردم حسن صباح مخالفت خواهد کرد و خواهد گفت تو نباید وزیر اعظم شوی. جواد ماسالی گفت این موضوعی است که من امروز، نمیتوانم درباره آن جواب مثبت یا منفی بدهم.

رأی امام ما، در خصوص وظائفی که دعاة باطنی باید بانجام برسانند غیرقابل استیناف است و هر دستور که امام ما در خصوص وظائف ما صادر میکند باید بموقع اجرا گذاشته شود و شاید در آن روز امام، مرا برای کار دیگری در نظر بگیرد و یحتمل که با وزارت من موافقت نماید.

بعد از این که جواد ماسالی از باغ شمشاد خارج شد و نزد محمود سجستانی رفت، نتیجه صحبت خود را با او در میان گذاشت و اظهار کرد، ترکان خاتون از امام ما دودرخواست کرده که من یقین دارم امام هیچ یک از آنها را نخواهد پذیرفت.

ترکان خاتون برای امام و کیش ما آن قدر ارزش ندارد که دو کروردینار زرر با و بپردازند و درخواستش برای سلطنت ایران نیز قابل پذیرفتن نیست. من چون میدانم سه روز دیگر وقتی جواب امام ما رسید، یک پاسخ منفی خواهد بود ترکان خاتون خشمگین خواهد شد و شاید در صدد شورش برآید و تو باید آماده برای جلوگیری از شورش او باشی.

محمود سجستانی گفت من برای هر واقعه آماده هستم و فقط شورش ترکان خاتون نیست که مرا در حال آماده باش نگاه میدارد بلکه پیش بینی شورش حکام را که طرفدارش هستند نیز میکنم.

سه روز بعد بطوریکه جواد ماسالی به ترکان خاتون گفته بود پیک الموت وارد اصفهان شد و جواب حسن صباح را بتقاضای ترکان خاتون آورد.

حسن صباح در نامه خود گفت که برای تحصیل رضایت ترکان خاتون حاضر است که تا دوست هزار دینار بپردازد و آن مبلغ را نقد و یکجا خواهد پرداخت اما نمیتواند با پیشنهاد ترکان خاتون مشعر بر این که پادشاه ایران بشود موافقت نماید و سلطنت او نه مناسب است نه مفید.

جواد ماسالی که به ترکان خاتون قول داده بود که سه روز دیگر جواب حسن صباح را باطلاعش برساند ناگزیر برای وفای به عهد، وظیفه مشکل ابلاغ آن پیام نامطلوب را برعهده گرفت و نزد ترکان خاتون رفت.

جواد ماسالی وقتی وارد اطاق آن زن شد قیافه خود را بوضعی درآورد که آن زن بتواند بفهمد که وی جواب نامساعد آورده است تا این که تکلیفش سهل تر گردد.

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی از رخسار تو پیداست که برای من یک خبر خوش نیاورده ای.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام خبری خیلی خوش نیست اما یک خبر ناگوار هم نمیباشد.

ترکان خاتون گفت بنشین و حکایت کن.

جواد ماسالی نشست و گفت ای خاتون عالی مقام وضع خزانه امام ما در حال حاضر خوب نیست و

امام نمیتواند دو کروردینار زرر بتوبپردازد. ولی موافقت کرده که مبلغی از آن زر، نقد، بتوپدرخته شود.

ترکان خاتون پرسید چه مبلغ بمن خواهد پرداخت؟

جواد ماسالی گفت امام جواب داده است که میتواند یکصد هزار دینار بتوبپردازد.

ترکان خاتون چهره درهم کشید و گفت امام شما می‌خواهد یکصد هزار دینار بمن بدهد و آیا نمی‌فهمد که جیره و حقوق سربازان من در اینجا در سال از این مبلغ خیلی زیادتر است. جواد ماسالی گفت من تصور می‌کنم که بتوانم امام را وادار نمایم که بجای این مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار بتو تأدیه نماید.

ترکان خاتون گفت این مبلغ هم برای من کم است. جواد ماسالی گفت از روزی که تنش از سلطنت برکنار گردیده دست تو برای گرفتن مالیات از اصفهان آزاد شده و محمود سجستانی در صدد ممانعت بر نمی‌آید و مالیات اصفهان و این یکصد و پنجاه هزار دینار، مبلغی گراف خواهد شد و برای هزینه‌های تو کافی خواهد بود. ترکان خاتون گفت یکصد و پنجاه هزار دینار برای من کم است و ارزش من برای شما، خیلی بیش از این مبلغ می‌باشد.

جواد ماسالی گفت من نزد امام اقدام می‌کنم که مبلغ را تا دویست هزار دینار بالا ببرد. ولی بمنوانم بیتش از این مبلغ از امام تقاضا نمایم زیرا اطمینان دارم که نخواهد پذیرفت. ترکان خاتون گفت آیا امام شما این مبلغ را نقد و یک دفعه خواهد پرداخت؟ جواد گفت بلی ای خاتون عالی مقام. ترکان خاتون پرسید چه موقع این مبلغ را می‌پردازد؟ جواد گفت موعد پرداخت این مبلغ روزی است که جواب تازه امام ما باین جا برسد. ترکان خاتون گفت آیا زر را از الموت خواهد فرستاد. جواد ماسالی گفت این دیگر بسته است به تصمیم امام ما و چون فرستادن زر از الموت اشکال دارد بعید نیست که امام حواله بدهد تا این مبلغ را محمود سجستانی در این جا بتو بپردازد. جواد انتظار نداشت که ترکان خاتون که بطور جدی گفته بود که حسن صباح باید دو کرویر دینار زر باو بپردازد با دریافت دویست هزار دینار موافقت نماید. ولی بعد متوجه شد که آن زن از حسن صباح طلب ندارد و چیزی باو فروخته تا بهای آن را دریافت کند.

پولی که او از امام باطنی‌ها دریافت میکرد پولی بود رایگان و هر قدر که نصیب وی میگردد مغتنم شمرده میشد و شاید خود ترکان خاتون پیش بینی میکرد که حسن صباح محال است که دو کرویر دینار زر باو بپردازد و از این جهت رقم دو کرویر را بر زبان آورد و جدی گرفت که بتواند یک پنجم آنرا از حسن صباح دریافت کند.

جواد ماسالی گفت همین امروز من نامه‌ای به امام مینویسم و از او درخواست می‌کنم هر طور شده دویست هزار دینار بخاتون بپردازد و میتوانم قول بدهم که امام، درخواست را خواهد پذیرفت. ترکان خاتون گفت بسیار خوب اینک بگو که مسئله سلطنت من چه شد؟ جواد ماسالی متوجه گردید که اگر برای دفع الوقت پاسخی مساعد به ترکان خاتون بدهد در آینده دروغگو جلوه گر خواهد شد و پیوسته معذب خواهد بود. زیرا میداند که ترکان خاتون از هر فرصت استفاده خواهد

کرد و از او وفای بعهد را خواهد خواست. این بود که برای رهائی خود گفت ای خاتون عالی مقام من باید بگویم که امام ما با سلطنت تو موافقت نکرد.

ترکان خاتون اظهار کرد آیا امام شما نوشت که من لایق سلطنت نیستم.
جواد ماسالی گفت نه ای خاتون بزرگوار بلکه نوشت که سلطنت یک زن، هر قدر بزرگوار باشد برخلاف آئین ایرانیان است.

ترکان خاتون گفت مگر تو نگفتی که ایرانیان در قدیم دارای سلاطین زن بوده اند.
جواد ماسالی گفت من این را بر زبان آوردم ولی سلاطین زن ایران قبل از اعراب در کشورهای ایران سلطنت کردند و بعد از آمدن اعراب تا امروز اتفاق نیفتاده که یک زن در ایران سلطنت نماید.
ترکان خاتون گفت پس امام چگونه میخواست مرا داعی بزرگ بکند؟
جواد ماسالی گفت مسئله داعی بزرگ غیر از مسئله سلطنت در کشورهای ایران است.

داعی بزرگ یک صاحب منصب عالی رتبه در بین باطنی ها میباشد و ما باطنی ها مردمی هستیم دارای انضباط و پیوسته از او امر امام خود اطاعت مینمائیم و هیچ یک از تصمیمات امام برای ما تولید تعجبی که مقرون به تمرد باشد نمیکند.

وقتی باطنی ها بشنوند امام ما یک زن را داعی بزرگ کرده بخود میگویند که بدون شک نصب آن زن بر آن مقام بصلاح باطنی ها است زیرا امام ما قدمی برخلاف مصلحت کیش باطنی برنمیدارد و در سراسر مناطقی که باطنی ها زندگی مینمایند حتی یک صدای اعتراض برنمیخیزد.
اما مسئله سلطنت موضوعی است که وابستگی به تمام اقوام ایرانی دارد و صدای اعتراض آنها بلند میشود و قبایلی که با سلطنت یک زن موافق نیستند طغیان مینمایند و شعله جنگ از قسمتی از کشورهای ایران برخاسته میشود.

ترکان خاتون گفت اگر شما نخواهید که مرا بسلطنت کشورهای ایران برسانید چاره ندارید جز اینکه دشمن بزرگ خود برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانید.

جواد ماسالی در دل برهوش آن زن آفرین گفت چون ترکان خاتون به واقعیتی که محمود سجستانی بعد از برکناری تنش پی برده بود وقوف پیدا کرد.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام من نمیتوانم پیش بینی کنم که بعد از تنش که پادشاه کشورهای ایران خواهد شد.

ترکان خاتون اظهار کرد ای جواد ماسالی تجاها نکن و از مردی چون تو تجاها نپسندیده نیست. تو می دانی که ملحدین روزی که برکیارق را از کاخ سلطنتی این جا ر بودند و بردند منظوری جز این نداشتند که وثیقه ای در قبال تنش و من داشته باشند و روزی او را به تخت سلطنت بنشانند.

امروز غیر از برکیارق کسی وجود ندارد که بتوان او را بر تخت سلطنت نشانید زیرا در بین شاهزادگان سلجوقی فقط برکیارق دارای عنوان وارث تاج و تخت میباشد، ولی اگر شما با سلطنت برکیارق موافقت نمائید و او را بر تخت بنشانید، پیشیمان خواهید شد.

جواد ماسالی گفت من خود در مورد برکیارق نظری ندارم و سلطنت یا به سلطنت رسیدن او برای من

فرق نمی‌کند اما برای کسب اطلاع می‌خواهم از خاتون پرسیم برای چه ما از سلطنت او پشیمان خواهیم شد. ترکان خاتون گفت که برکیارق پسر ملک‌شاه است و گرچه ملک‌شاه از این پسر نفرت داشت و برای تربیت وی اقدامی نکرد اما برکیارق بحکم وراثت، خصوصیت نسبت به ملحدین را از پدر به میراث برده و در دوره کودکی و جوانی در محیطی پروریده شده که همه با ملحدین خصوصیت داشتند و ریختن خون آنها را از کارهای با ثواب میدانستند.

ممکن است که امروز برکیارق بمناسبت احتیاجی که بشما دارد روی خوش نشان بدهد و شما را از وعده‌های بزرگ و مسرت بخش سرشار نماید. ولی بعد از اینکه سلطنت و قدرت را بدست آورد، خلف وعده خواهد کرد و در آن روز اگر شما از او، وفای بعهد بخواهید ممکن است که مثل پدرش حکم ریختن خون شما را صادر نماید و همه را بهلاکت برساند.

جواد ماسالی گفت گفتم که من در مورد برکیارق نظریه‌ای مخصوص ندارم و نمیدانم که آیا امام ما با سلطنت او موافق هست یا نه؟

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی بدون تأخیر به حسن صباح بنویس که دویست هزار دینار زر برای من بفرستد و فرمان نصب مرا بر مقام داعی بزرگ صادر کند.

جواد ماسالی گفت برای اینکه خاتون داعی بزرگ شود اول باید باطنی گردد.

ترکان خاتون که تا آن موقع مایل نبود باطنی شود مگر با کراه و امید به تحصیل تاج و تخت ایران گفت من هم اکنون حاضریم که باطنی شوم.

جواد ماسالی از آن حرف حیرت کرد چون انتظار نداشت که زوجه بیوه ملک‌شاه سلجوقی آن گونه مایل بقبول کیش باطنی باشد.

بعد دریافت که تمایل آن زن باهوش برای باطنی شدن و احراز مقام داعی بزرگ از بیم سلطنت برکیارق است.

ترکان خاتون در زمان سلطنت خود (بطوریکه گفتم) برکیارق را حبس کرده بود و می‌خواست او را بقتل برساند یا نابینا کند، تا اینکه رقیب سلطنت پسرش نشود و تنش بوسیله ابوحمزه کفشگر، آن جوان را از مرگ یا کور شدن نجات داد.

ترکان خاتون میدانست که برکیارق بعد از سلطنت، از وی انتقام خواهد گرفت و هرگاه او را با احترام پدرش ملک‌شاه به قتل نرساند به حبس خواهد انداخت و سلطنت برکیارق به زندگی آسوده و خوش او، خاتمه خواهد داد.

اما او اگر باطنی شود تا این که به مرتبه داعی بزرگ برسد برکیارق جرئت ندارد که او را بقتل برساند یا بزند یا بیندازد برای اینکه میدانند حسن صباح از وی حمایت خواهد کرد و فقط روزی براو دسترسی خواهد یافت که باطنی‌ها را ناتوان کرده باشد.

آن روز هم محتمل نیست و گرچه ترکان خاتون به جواد ماسالی گفت که برکیارق بعد از اینکه بسلطنت رسید باطنی‌ها را معدوم خواهد کرد. اما این گفته را برای ترسانیدن جواد ماسالی بر زبان آورد. او میدانست که ملحدین یک بار برکیارق را آزموده‌اند و در مورد وی بدون تجربه نیستند و پیش بینی می‌کنند که

مقدمه سلطنت برکیارق ۵۴۵

ممکن است آن جوان، باز نسبت به ملحدین بیوفائی کند و اگر او را به تخت سلطنت بنشانند احتیاط را از دست نخواهند داد.

پس از اینکه برکیارق پادشاه ایران شد، ملاحظه قدرت و نفوذ خود را حفظ خواهند کرد و چون چنین است و او هم دارای مرتبه داعی بزرگ شده، برکیارق نخواهد توانست از او انتقام بگیرد. جواد ماسالی که از گفته ترکان خاتون متعجب شده بود پرسید آیا خاتون، براستی میل دارد که باطنی شود؟

زن گفت بلی ای جواد ماسالی و من میخواهم در همین لحظه باطنی شوم تا حسن صباح فرمان نصب مرا بر مقام داعی بزرگ صادر کند.

جواد اظهار کرد باطنی شدن خاتون مستلزم این است که مراسمی بانجام برسد.

ترکان خاتون گفت آن مراسم را هم اکنون بانجام خواهم رسانید.

جواد ماسالی گفت من برای بانجام رسانیدن آن مراسم صالح نیستم.

ترکان خاتون اظهار کرد مگر تو از دعاة بزرگ نیستی؟

جواد ماسالی گفت چرا، لیکن من داعی بزرگ این شهر نیستم و مسئول اداره کردن باطنی ها در این جا نمیباشم بلکه محمود سجستانی مسئول اداره امور باطنی ها میباشد.

ترکان خاتون گفت از این قرار من باید نزد محمود سجستانی باطنی شوم.

جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون عالی مقام.

ترکان خاتون پرسید مراسمی که بانجام میرسد چیست؟

جواد ماسالی گفت مراسم این است که محمود سجستانی این کلمات را بر زبان میآورد: «ایمان دارم

حسن صباح علی ذکره السلام امام است و ایمان دارم که آن امام ظهور کرده، اقوام ایرانی و بنی آدم را رستگار خواهد نمود»^۱

توای خاتون این کلمات را تکرار خواهی کرد و بعد از آن باطنی خواهی شد و باید از نظامات کیش باطنی پیروی نمائی.

روزی که ترکان خاتون از باغ شمشاد خارج گردید تا این که به اصفهان نزد محمود سجستانی برود و در آنجا باطنی شود از روزهای برجسته اصفهان بود.

باطنی ها که میخواستند از باطنی شدن ترکان خاتون کمال استفاده را نمایند روز ورودش را به اصفهان باطلاع مردم رسانیدند.

با این که در آن روز ترکان خاتون به جواد ماسالی گفت که میل دارد فوری نزد محمود سجستانی برود و باطنی شود آن کار را بتأخیر انداخت و بعد از این که برحسب حواله حسن صباح دویست هزار دینار زر از محمود

۱ — بطوریکه خوانندگان بخاطر دارند ما در این سرگذشت، هنگامی که سرف الدین طوسی میخواست عده ای از طلاب را باطنی کند فرمول کلماتی را که یک باطنی جدید میباید بر زبان بیاورد ذکر نمودیم و آن فرمول، با فرمولی که جواد ماسالی بر زبان آورد قدری فرق دارد و علتش این است که در آن موقع، هنوز قیامت القیامه بر پا نشده بود. مترجم.

سجستانی دریافت کرد حاضر شد که به اصفهان برود و باطنی شود.

حسن صباح نه فقط دویست هزار دینار زر حواله داد تا به ترکان خاتون پرداخته شود، بلکه یک سفید مهر برای محمود سجستانی فرستاد و با نوشت بعد از این که ترکان خاتون باطنی شد اسمش را در این سفید مهر بنویس و با ویده تا بداند که داعی بزرگ شده است.

حسن صباح با ارسال حکم مذکور مبنی بر داعی شدن ترکان خاتون مبادرت به یک رفورم بزرگ کرد. چون بعد از این که اعراب ایران را گرفتند تا آن روز دیده نشده بود که در کشورهای ایران یک زن بمقام پیشوائی مذهبی برسد.

باری باطنیها که میخواستند از باطنی شدن ترکان خاتون کمال استفاده را بکنند روز و ساعت ورودش را به اصفهان تعیین کردند.

سکنه شهر در دو طرف مسیر ترکان خاتون ایستادند تا آن زن را هنگامیکه بطرف کاخ سلطنتی اصفهان میروند ببینند.

محمود سجستانی بعد از اینکه تنش را از سلطنت برکنار کرد و در سر بازخانه باطنیها محبوس نمود در کاخ سلطنتی اصفهان سکونت کرد.

نه از آن نظر که میخواست دارای حشمت شود بلکه بعد از بدست آوردن زمام امور مجبور بود که مکانی وسیعتر داشته باشد تا اینکه بتواند از باب رجوع را بپذیرد و بکارهای مملکت برسد.

ترکان خاتون برای اینکه بکاخ سلطنتی اصفهان نزد محمود سجستانی برود سوار بر اسب شد و سکنه اصفهان از زیبایی او حیرت میکردند و هنگامی که زوجه بیوه ملکشاه از مقابلشان میگذشت زبان بتحسین میگشودند.

یک دسته از سواران کرمانشاهی از جلوی ترکان خاتون حرکت میکردند و دسته دیگر از سواران عرب در عقبش میآمدند و ترکان خاتون در آن روز طوری در اصفهان با شکوه حرکت میکرد که در دوره حیات شوهرش ملکشاه آن اندازه شکوه نداشت.

ترکان خاتون از دروازه بزرگ کاخ سلطنتی که مدتی خود او در زمان حیات پسرش محمود در آنجا سلطنت کرده بود گذشت و نزدیک عمارت رسید.

محمود سجستانی در آنجا منتظر ترکان خاتون بود و هنگامی که ترکان خاتون میخواست از اسب پیاده شود محمود سجستانی بسوی او رفت و کمک کرد تا از اسب فرود بیاید.

در آن موقع محمود سجستانی مقامی چون مقام سلطنت داشت معهذا بسه علت نسبت به ترکان خاتون احترام گذاشت.

اول اینکه آن زن زوجه ملکشاه بود و همه ایرانیان او را بآن عنوان و مرتبه میشناختند و از حیث مرتبه لیاقت داشت که محمود سجستانی او را با احترام زیاد بپذیرد.

دوم اینکه مرتبه او بین باطنیها مرتبه داعی بزرگ بود و هم شأن محمود سجستانی بشمار میآمد.

سوم اینکه میخواست باطنی شود و مصلحت اقتضا میکرد که محمود سجستانی با احترام زیاد او را بپذیرد.

بعد از اینکه ترکان خاتون از اسب پیاده شد محمود سجستانی او را جلو انداخت و وارد طالاری کرد که در آن عده ای از باطنیان ایستاده بودند.
 ترکان خاتون بعد از ورود بآن طالار، در جایی که برایش انتخاب کرده بودند جلوس کرد و محمود سجستانی هم نشست و سایرین نیز جلوس کردند.
 بعد بمناسبت اینکه در آن روز ترکان خاتون میخواست باطنی شود شربت آوردند و همه شربت نوشیدند.

آنگاه محمود سجستانی شروع به صحبت کرد و شمه ای در خصوص هدف های باطنیان صحبت نمود که چون در این سرگذشت بتفصیل آورده شده از تکرار آن صرف نظر میکنیم.
 محمود سجستانی از صحبت خود چنین نتیجه گرفت که منظور باطنیها رستگار کردن اقوام ایرانی است و ترکان خاتون هم که از امروز باطنی میشود باید بکوشد که وسایل رستگار کردن اقوام ایرانی را فراهم نماید.
 ترکان خاتون آهسته سر را به علامت تصدیق صحبت آن مرد تکان داد و محمود سجستانی گفت اینک موقعی است که خاتون باید شهادت بدهد که کیش ما را پذیرفته است.
 تا آن موقع محمود سجستانی اطمینان نداشت که ترکان خاتون باطنی خواهد شد. بهمین جهت نام او را در سفید مهر نوشته بود.

اما در آن وقت دانست که باید نوشته ای را که بموجب آن حسن صباح، ترکان خاتون را داعی بزرگ کرد بوی تسلیم نماید.
 این بود که از ترکان خاتون خواهش کرد که چند دقیقه توقف نماید و از تالاری که ترکان خاتون و دیگران در آن بودند خارج شد و در اتاق دیگر اسم ترکان خاتون را در سفید مهر نوشت و مراجعت کرد و آن را بدست ترکان خاتون داد.

ترکان خاتون پرسید این چیست؟

محمود سجستانی گفت این فرمانی است که بموجب آن امام تورا داعی بزرگ کرده و انتخاب حوزه دعوت تو وابسته میباشد به پیشنهاد خاتون و قبول آن از طرف امام.
 ترکان خاتون آن نوشته را گرفت و عازم مراجعت گردید و هنگامی که محمود سجستانی وی را تشییع میکرد باو گفت امشب جواد ماسالی بحضور خاتون میرسد که راجع ببعضی از مسائل صحبت کند.
 ترکان خاتون گفت بیاید.

هنگام شب جواد ماسالی به باغ شمشاد رفت و وارد اتاق ترکان خاتون شد و اظهار کرد که آمده ام راجع بدو موضوع صحبت کنم.

اول اینکه بدانم خاتون کدامیک از کشورها را برای حوزه دعوت خود انتخاب میکند تا اینکه به امام پیشنهاد نمائیم و اگر پذیرفت، خاتون در آن حوزه مشغول دعوت خواهد شد.

ترکان خاتون گفت چون من اکنون مقیم اصفهان هستم میل دارم که حوزه دعوت من اصفهان باشد.
 جواد ماسالی گفت اصفهان حوزه دعوت محمود سجستانی است و تا روزی که امام حوزه دعوت او را عوض نکرده خاتون نمیتواند عهده دار حوزه دعوت اصفهان شود و آیا بهتر این نیست که خاتون، حوزه دعوت گیلان و

ماسال را بپذیرد.

ترکان خاتون اظهار کرد حوزه دعوت گیلان و ماسال برای شخصی چون من کوچک است و من باید عهده دار دعوت کشوری بزرگتر شوم و حال که نمیتوانم در اصفهان دعوت کنم حوزه دعوت فارس را بمن واگذارید.

جواد ماسالی گفت خود من با این موضوع موافق هستم و به امام اطلاع میدهم و اگر موافقت کرد که حوزه دعوت فارس به خاتون سپرده شود، توبه فارس خواهی رفت و در آنجا شروع بدعوت خواهی نمود و از آن پس، مستقیم با امام تماس خواهی داشت و اگر مایل باشی میتوانی برای کارهای خود از باطنی های این جا کمک بگیری و ما میتوانیم چند نفر از کسانی را که اهل سواد و فضل هستند بگماریم تا بعد از این که به حوزه دعوت خود رفتی در کارها بتو کمک کنند.

ترکان خاتون گفت بسیار خوب.

جواد ماسالی اظهار کرد موضوع دیگر که برای مذاکره راجع بآن آمدم مربوط است به قشون کرمانشاهی و عرب که خاتون در اینجا دارد. ترکان خاتون پرسید چه میخواهی بگوئی؟ جواد ماسالی گفت میخواهم بگویم که دو قشون، از افراد میباید تحت فرماندهی امام ما قرار بگیرد. ترکان خاتون پرسید برای چه؟

جواد ماسالی جواب داد برای این که خاتون باطنی شده و از امروز میباید مطیع امام باشد و دو قشون او نیز از امام اطاعت نمایند. ترکان خاتون گفت از این دو قشون، یکی که قشون عرب باشد، مربوط است بخلیفه بغداد نه من. قشون کرمانشاهی من هم یک قشون خصوصی است و ربطی به امام شما ندارد. جواد ماسالی گفت ای خاتون تو اسم امام ما را طوری میبری که پنداری اوفقط امام ما است و امام تو نیست، در صورتیکه از امروز که تو باطنی شدی، وی، امام تو نیز هست.

ترکان خاتون گفت این گونه صحبت کردن من ناشی از عادت است و بعد از مدتی رفع خواهد شد. جواد ماسالی گفت خاتون علاوه بر این که باطنی است داعی بزرگ باید بیش از باطنی های عادی مطیع اوامر امام باشد.

ترکان خاتون گفت من قشون عرب را به بغداد برمیگردانم زیرا دیگر کاری با آن ندارم. اما قشون کرمانشاهی از سر بازان خود من متشکل گردیده و من نمی فهمم برای چه این قشون باید تحت فرمان امام شما ... امام ما ... باشد.

جواد ماسالی گفت برای اینکه خاتون یک باطنی و از آن گذشته داعی بزرگ است.

ترکان خاتون گفت سر بازان کرمانشاهی که در خدمت من هستند از خود من جیره و حقوق میگیرند نه از امام. اگر امام، جیره و حقوق آنها را می پرداخت، میتوانست بگوید که باید تحت فرمان او باشند. ولی چون من جیره و حقوق آنها را میپردازم تحت فرمان من خواهند بود.

جواد ماسالی گفت ای خاتون نمیتوان پذیرفت که تو که یک باطنی هستی قشونی داشته باشی و آن قشون تحت فرمان امام قرار نگیرد.

ترکان خاتون اظهار کرد قشون من، یک قشون شخصی است و سر بازانم از من جیره و حقوق میگیرند نه

از امام. اگر تو چند خادم داشته باشی که از تو جیره و حقوق دریافت نمایند آیا باید از تو اطاعت کنند یا از امام تو؟

جواد ماسالی گفت مسئله خادم غیر از مسئله قبول کیش باطنی است، کسی که کیش باطنی را قبول مینماید باید حاضر باشد که همه چیز خود را در راه این کیش فدا کند و او امام را بدون چون و چرا بموقع اجرا بگذارد. کسی که وارد کیش باطنی می شود چون یک فدائی است، باید همه چیز خود را در راه اجرای اوامر امام در طبق اخلاص بگذارد و نثار نماید.

ترکان خاتون گفت من نیز حیثیت خود را در طبق اخلاص گذاشتم و نثار کردم و آیا تو امروز دیدی اصفهانیه ها هنگامیکه من بشهر رفتم و از آنجا مراجعت نمودم چگونه مرا از نظر میگذرانیدند و چه میگفتند؟ امروز که من برای قبول کیش شما بشهر رفتم نه فقط حیثیت خود بلکه حیثیت شوهرم را که در خاک خوابیده فدا نمودم و بگوش خود شنیدم که یکی از اصفهانیه ها میگفت محال بود من باور کنم زن ملک شاه سلجوقی ملحد شود و اینک میبینم که حاضر شده جزو ملحدین گردد.

آیا این کار من فداکاری نیست و اکنون امام شما باین قدر فداکاری راضی نمیشد و میگوید قشون من باید تحت فرماندهی او قرار بگیرد و فکر نمیکند اگر قشون من تحت فرماندهی وی قرار بگیرد چه کسی از من محافظت خواهد کرد. جواد ماسالی گفت ای خاتون بعد از این باطنی ها از تو محافظت خواهند نمود و تو هر قدر سر باز باطنی برای محافظت خود بخواهی از طرف محمود سجستانی در دسترس گذاشته خواهد شد.

ترکان خاتون گفت سر بازان باطنی مرا نمیشناسند تا برای حفظ من فداکاری کنند. جواد ماسالی اظهار کرد سر بازان باطنی که اینک میدانند تو باطنی هستی و از آن گذشته داعی بزرگ میباشی برای حفظ تو جانفشانی خواهند نمود.

ترکان خاتون جواب داد من آنان را نمیشناسم و مشاهده قیافه های جدید مرا ناراحت میکند. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالیمقام لجاجت نکن و موافقت بنما که سر بازان تو تحت فرماندهی امام قرار بگیرند. ترکان خاتون اظهار کرد که امام شما که اینجا نیست تا من سر بازان خود را تحت فرماندهی او قرار بدهم. جواد ماسالی جواب داد صحیح است اما نماینده امام در اینجا حضور دارد.

ترکان خاتون پرسید نماینده امام کیست؟ جواد ماسالی پاسخ داد محمود سجستانی. ترکان خاتون پرسید آیا میگوئی که من سر بازان خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهم؟

جواد ماسالی پاسخ مثبت داد. ترکان خاتون گفت او یک داعی بزرگ است و منهم یک داعی بزرگ و او نسبت بمن مزیتی ندارد تا من سر بازانم را تحت فرماندهی او قرار بدهم. محمود سجستانی از طرف امام دارای اجازه و اختیار است و اختیار او مربوط بداره امور مملکت است نه فرماندهی قشون من.

جواد ماسالی جواب داد فرماندهی بر قشون خاتون هم جزو مسائل مربوط بداره کردن مملکت است و از آن گذشته از طرف امام راجع باین موضوع دستور مخصوص صادر شد. ترکان خاتون پرسید آن دستور مخصوص چیست؟ جواد ماسالی اظهار کرد دستور مخصوص اینست که خاتون قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهد و دیگر در امور مربوط بآن قشون دخالت ننماید.

ترکان خاتون گفت من حیرت میکنم چگونه حسن صباح یک چنین دستور غیر عقلانی را صادر کرده

۵۵۰ خداوند الموت است.

جواد ماسالی اظهار کرد چون خاتون یک باطنی است بعد از ذکر اسم خصوصی امام ما باید بگویید علی ذکره السلام و از این گذشته من نمی فهمم چرا دستور امام ما غیر عقلانی است. ترکان خاتون جواب داد از این جهت که امام شما فکر نکرد که سر بازان من همه کرمانشاهی هستند و خصم باطنی و بعد از این که باطنی ها عده ای از آنان را در این شهر قتل عام کردند خصومتشان نسبت بشما زیادتر شده است بفرض این که من بگویم که سر بازان من از فردا میباید از محمود سجستانی اطاعت نمایند، آنها اطاعت نخواهند کرد و امام شما که شما او را اعلم و اعقل میدانید میباید این فکر را بکند و بفهمد که نمیتوان یک عده سر باز کرمانشاهی را که همه خصم خونین باطنی ها هستند تحت فرماندهی یک داعی باطنی قرار داد.

جواد ماسالی دست در جیب کرد و طوماری کوچک از آن بیرون آورد و به ترکان خاتون تقدیم نمود. ترکان خاتون پرسید این چیست؟

جواد ماسالی گفت نامه ایست از طرف امام ما خطاب به خاتون. ترکان خاتون پرسید تو که نامه ای از امام خودتان خطاب بمن داشتی چرا زودتر بمن ارائه ندادی. جواد ماسالی گفت میخواستم مذاکره ما خاتمه پیدا کند و نامه امام را بخاتون بدهم. ترکان خاتون سر طومار را گشود و خط حسن صباح را دید و نامه را خواند. موضوع نامه این بود که ترکان خاتون از روزی که باطنی و داعی بزرگ میشود باید نیروی مسلح خود را تحت فرمان محمود سجستانی قرار بدهد و محمود سجستانی از همان روز جیره و حقوق سر بازان خاتون را خواهد پرداخت.

حسن صباح در نامه خود گفته بود که وی پیش بینی میکند بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد سر بازان نیز باطنی خواهند گردید و میتوانند بقشون باطنیان به فرماندهی محمود سجستانی ملحق شوند. قسمت دیگر نامه حسن صباح این بود که اگر سر بازان ترکان خاتون از فرمانده خود پیروی نکردند و باطنی نشدند محمود سجستانی آنها را باو طانشان بر میگردداند ولی در هر صورت بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد باید قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بدهد. ترکان خاتون نامه را به جواد ماسالی داد و گفت بخوان. جواد ماسالی خواند و پرسید بعقیده خاتون، مورد نقض غرض کجاست؟ ترکان خاتون گفت امام شما پیش بینی کرده بعد از این که من باطنی شدم سر بازانم نیز باطنی خواهند شد. جواد ماسالی گفت صحیح است اما.

ترکان خاتون سؤال کرد منظورت از اما چیست؟ جواد ماسالی گفت اما ممکن است باطنی نشوند. ترکان خاتون اظهار نمود اگر سر بازان من باطنی نشوند که قرار گرفتن آنها تحت فرماندهی محمود سجستانی مورد ندارد. زیرا محمود سجستانی باطنی است و تمام سر بازان دارای کیش باطنی میباشند و سر بازانی را که دارای کیش باطنی نیستند برای پیروی از اصلی که خود بآن عقیده دارد نباید بپذیرد.

اما فرض میکنیم که سر بازان من باطنی شدند و در این صورت برای چه از تحت فرماندهی من خارج گردند و جزو ابوابیجمع محمود سجستانی محسوب شوند.

چون من هم مثل محمود سجستانی باطنی و داعی بزرگ هستم و بعد از این که سر بازانم باطنی شدند

می‌باید هم چنان تحت فرماندهی من باشند و سر‌بازان مرا که بالفرض باطنی شده‌اند تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار دادن دلیل براین می‌باشد که امام شما بمن ظنین است. »

این است نقض غرضی که سر‌بازان من چه باطنی بشوند چه نشوند نباید تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بگیرند در صورتی که باطنی شوند من برای فرماندهی بر آنها شایسته تر از محمود سجستانی هستم و اگر باطنی نشوند محمود سجستانی بر حسب اصلی که خود شما بدان پابند هستید نباید سر‌بازان غیر باطنی را بپذیرد.

جواد ماسالی گفت آنچه بنظر خاتون بشکل نقض جلوه میکند بنظر من یک علت عقلانی دارد و آن این که امام ما نمی‌خواهد که قشون باطنی، دارای دو قسمت مجزی باشد و دو فرمانده بر آن ریاست نمایند. امام فکر میکند که اگر دو فرمانده، دو قشون مجزای باطنی را اداره کنند، اختلاف بوجود می‌آید و بر اثر بروز اختلاف فتنه تولید میشود، این است که دستور داده خاتون قشون خود را تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار دهد. ترکان خاتون پرسید چرا دستور نداد که محمود سجستانی قشون خود را تحت فرماندهی من قرار بدهد. جواد ماسالی گفت برای اینکه سجستانی مرد است و خاتون زن.

ترکان خاتون گفت زنی که شایستگی داشته باشد داعی بزرگ بشود آیا شایستگی فرماندهی قشون را ندارد؟ جواد ماسالی اظهار کرد که سجستانی دارای آزمایشهای جنگی زیاد است و آن آزمایش‌ها را خاتون ندارد.

ترکان خاتون به ماسالی گفت آیا این نامه هم مثل نامه گذشته از من گرفته میشود یا نزد من میماند. جواد پاسخ داد در آن موقع که امام امر کرد نامه را از خاتون بگیریم هنوز معلوم نبود خاتون باطنی خواهد شد یا نه؟

ولی اکنون تو باطنی و مورد اعتماد امام هستی و نامه‌هایی که امام بتموینوسد نزدت خواهد ماند. ترکان خاتون نامه حسن صباح را کناری نهاد و گفت هر چه صحبت کردیم کافی است و شما باید سه روز بمن مهلت بدهید. جواد ماسالی پرسید مهلت سه روز را میخواهی چه کنی؟

ترکان خاتون گفت بطوری که گفتم من سر‌بازان عرب را به بغداد خواهم فرستاد و در سه روز وسائل مراجعت آنها را فراهم خواهم کرد از همین مهلت برای مذاکره با افسران و سر‌بازان کرمانشاهی استفاده خواهم نمود که شاید باطنی بشوند و اگر خواستند کیش شما را بپذیرند روز چهارم بآنها خواهم گفت که تحت فرماندهی سجستانی قرار بگیرند ولی اگر دستور مرا بموقع اجرا گذاشتند بر من حرج نیست. جواد ماسالی پرسید چطور ممکن است که آنها دستور خاتون را بموقع اجرا نگذارند؟ ترکان خاتون اظهار کرد سر‌بازان من، مردانی هستند از عشایر کرمانشاهان و دوستی آنها دوستی واقعی است و خصومتشان هم دشمنی واقعی می‌باشد. آنها وقتی با یک نفر، یا یک دسته دشمن میشوند بزودی تغییر نیت نمی‌دهند و از قتل عام آنها بدست سر‌بازان باطنی مدتی نمی‌گذرد تا آنها این واقعه را فراموش کرده باشند.

جواد ماسالی گفت امیدوارم که خاتون ترتیبی بدهد که تغییر فرمانده قشون اثری ناگوار نداشته باشد. ترکان خاتون جواب داد تا آنجا که توانائی داشته باشم خواهم کوشید که سر‌بازان کرمانشاهانی بدون مقاومت از سجستانی اطاعت نمایند و بقشون او ملحق شوند.

بعد از این گفته ترکان خاتون با یک رُست جواد ماسالی را مرخص کرد و باو فهماند که خسته است و می‌خواهد استراحت نماید و بیش از آن نمیتواند با او صحبت کند.

بعد از این که جواد ماسالی رفت، ترکان خاتون چند تن از خدمه را فرستاد که اطراف باغ شمشاد را از نظر بگذرانند و ببینند که باطنی‌ها اطراف باغ او جاسوس گماشته‌اند یا نه؟

چون باغ شمشاد در دوره سلطنت تنش تحت نظر بود ترکان خاتون تصور کرد باطنی‌ها نیز باغش را تحت نظر گرفته، جاسوس گماشته‌اند تا این که از کارهایش مطلع گردند.

اما سجستانی بعد از این که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شد ضروری ندانست که اطراف باغش جاسوس بگمارد. سجستانی متوجه شد که ترکان خاتون محتاج باطنی‌ها میباشد و بهمین جهت موافقت کرد که باطنی شود. چون میدانند اگر باطنی شود تحت حمایت حسن صباح و باطنی‌ها قرار میگیرد و از خطر برکیارق مصون است. این بود که بعد از باطنی شدن ترکان خاتون، محمود سجستانی، از گماشتن جاسوس اطراف باغ ترکان خاتون منصرف شد.

گفتیم که بین اصفهان و محلی که سر بازان کرمانشاهانی در آن بسر میبردند سه فرسنگ فاصله بود و ترکان خاتون در آن شب بعد از رفتن جواد ماسالی، دستور داد که برایش لباس مردانه بیاورند و چند اسب زین کنند و بچند افسر عرب گفت که با وی براه بیفتند. ترکان خاتون شبانه خود را به چشمه بید محل اتراق سر بازان کرمانشاهانی رسانید و از اسب پیاده شد و امر کرد که اسب‌ها را سیر کنند تا از خستگی بیرون بیایند و او بتواند با همان اسب‌ها مراجعت نماید.

وقتی ترکان خاتون به چشمه بید رسید تمام افسران و سر بازان کرمانشاهانی خوابیده بودند زیرا تقریباً سه ساعت بصبح مانده بآنجا رسید. ترکان خاتون فرمانده نگهبانان را فراخواند و باو گفت با سر بازان و افسران جزء کاری ندارد ولی تمام رؤسای عشایر که افسران ارشد هستند باید بیدار شوند.

فرمانده نگهبانان وقتی دید ترکان خاتون در آن موقع شب با لباس مردانه وارد چشمه بید گردیده فهمید که زوجه ملک‌شاه برای یک کار مهم آمده و بدون فوت وقت عده‌ای از نگهبانان را فرستاد تا این که رؤسای عشایر را از خواب بیدار نمایند. رؤسای عشایر که بعد از انتقال به چشمه بید همواره انتظار جنگ را داشتند وقتی شنیدند که ترکان خاتون بآنجا آمده فکر کردند باطنی‌ها در صدد برآمده‌اند که آنها را قتل عام کنند.

هنوز هیچ یک از رؤسای عشایر نمیدانست که ترکان خاتون باطنی شده است و بعد از این که از خواب بیدار شدند با سرعت لباس پوشیدند و بسوی نقطه‌ای که میباید در آنجا اجتماع نمایند و بوسیله مشعل روشن شده بود روانه گردیدند. بعد از اجتماع رؤسای عشایر ترکان خاتون شروع به صحبت کرد و گفت: فردا از اصفهان بشما خبر خواهد رسید که من باطنی شده‌ام و کسی که این خبر را می‌آورد خواهد گفت که من دیروز، یعنی امروز از باغ شمشاد خارج شدم و به قصر سلطنتی اصفهان نزد محمود سجستانی رفتم و در آنجا کیش باطنی را پذیرفتم.

اما کسی که این خبر را برای شما می‌آورد، بشما نمیگوید که من از بیم جان، بظاهر، باطنی شدم و در معنی و باطن کیش اجداد و شوهرم را حفظ کرده‌ام. در واقع من تقیه میکنم و مبتکر تقیه کردن من نیستم، بلکه حسن صباح و داعه باطنی هستند که مدتی مدید تقیه میکردند و با این که ملحد بودند خود را مسلمان جلوه

میدادند. من هم با این که مسلمان هستم مجبور شده‌ام خود را ملحد جلوه بدهم تا این که زنده بمانم. ولی ملحدین نباید از این موضوع مطلع شوند و بفهمند که ملحد شدن من ظاهری است نه باطنی. چون شما از دوستان صمیمی من هستید من این موضوع را با شما درین میگذارم و حفظ راز خود را بشما میسپارم و ملحدین نباید از این راز آگاه شوند و اگر بفهمند که ملحد شدن من ظاهری است و من در باطن همچنان مسلمان هستم مرا خواهند کشت.

بشما گفتم که من از بیم جان بظاهر باطنی شدم و لابد شما می پرسید مگر مرا میخواستند بقتل برسانند. در جواب میگویم بلی زیرا ملحدین میخواستند برکیارق را بر تخت سلطنت بنشانند و شما میدانید که اگر برکیارق پادشاه شود اولین کاری که خواهد کرد کشتن من است.

رؤسای عشایر نظرهایی با هم مبادله کردند و یکی از آنها اظهار کرد ای خاتون عالی مقام مگر ما مرده ایم که برکیارق بعد از این که بر تخت سلطنت نشست اولین کارش قتل تو باشد. ترکان گفت خوشبختانه شما نمرده اید و میدانم از من حمایت خواهید کرد و بهمین جهت من امشب این جا آمده‌ام تا مسئله ای مهمتر را با شما در بین بگذارم. حسن صباح برای من نامه ای نوشته و در آن گفته که خود از فرماندهی قشون کرمانشاهانی کناره گیری نمایم و فرماندهی شما را به محمود سجستانی داعی بزرگ ملحدین واگذار کنم. وقتی رؤسای عشایر کرمانشاهان این حرف را از ترکان خاتون شنیدند بانگ اعتراض برآوردند. ترکان خاتون بآنها اشاره کرد که ساکت باشید و گفت: من نمیدانم فکر واگذاری فرماندهی قشون کرمانشاهانی را به سجستانی خود محمود سجستانی به حسن صباح القاء کرده یا این فکر از خود پیشوای کل ملحدین است ولی این را میدانم که منظور اصلی این میباشد که من بدون سرباز و حامی باشم. زیرا گرچه بعد از این که من ملحد شدم ملحدین از من در قبال برکیارق حمایت خواهند کرد ولی نمیخواهند که من دارای قشون باشم و بتوانم با سربازانی که خود دارم از خویش دفاع کنم. من در این موقع شب با لباس مردانه این جا آمدم که این موضوع را با اطلاع شما برسانم و بگویم که مشورت کنید و بگویند چه باید کرد.

اگر من موافقت نکنم که شما تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار بگیرید او علاوه بر آزار خود من قشون ملحدین را باین جا خواهد فرستاد و شما را قتل عام خواهد کرد و اگر بگویم که شما تحت فرماندهی ملحدین قرار بگیرید علاوه بر این که شما را تحت فرماندهی دشمن قرار داده‌ام خود را از حمایت شما محروم میکنم و دیگر کسی نیست که از من حمایت نماید خاصه آنکه میخواهم سربازان عرب را که این جا هستند به بغداد برگردانم.

در آن شب ترکان خاتون با رؤسای عشایر کرمانشاهان از روی صداقت صحبت کرد و علتش این بود که نمی توانست دروغ بگوید، بعد از این که شب گذشت دروغش آشکار خواهد شد. این بود که صلاح را در راست گفتن دانست تا این که بعد دروغش هویدا نگردد و رؤسای عشایر کرمانشاهان بخدعه اش پی نبرند. تقیه کردن او هم راست بود و آن زن فقط بظاهر کیش باطنی را پذیرفت که بتواند از حسن صباح پول بگیرد و در قبال خطر برکیارق تحت حمایت باطنی ها باشد.

رؤسای عشایر اظهار کردند که ما حاضریم کشته شویم ولی تسلیم ملحدین نخواهیم گردید. ترکان خاتون گفت کشته شدن شما بدون فایده است، نه شما سود خواهید برد نه من. ملحدین هم در اصفهان خینی

قوی هستند و یک قشون بزرگ دارند و شما نخواهید توانست بر آنها غلبه نمایید.

رؤسای عشایر پرسیدند پس چه کنیم؟ ترکان خاتون گفت از این جا بروید؟ رؤسای عشایر پرسیدند آیا به کرمانشاهان مراجعت نمائیم. ترکان خاتون گفت اگر شما به کرمانشاهان بروید من دیگر بشما دسترسی نخواهم داشت و میل دارم شما نزدیک من باشید تا بتوانید از من محافظت نمائید.

رؤسای عشایر گفتند پس ما همین جا میمانیم. ترکان خاتون گفت اگر اینجا بمانید ناگزیر خواهید شد که تسلیم ملحدین شوید و گرنه شما را قتل عام خواهند کرد همان گونه که دوستان شما را قتل عام کردند. رؤسای عشایر گفتند تو راهی پیش پای ما بگذار. ترکان خاتون گفت بروید به کشور فارس. سران عشایر با تعجب پرسیدند برای چه به فارس برویم. ترکان خاتون گفت برای اینکه من بزودی به فارس خواهم رفت و قرار است که من از طرف ملحدین با مرتبه داعی بزرگ در فارس بسر ببرم.

هنوز، پیکی که میباید تقاضای ترکان خاتون را برای رفتن به فارس به الموت ببرد براه نیفتاده بود اما آن زن پیش‌بینی میکرد که حسن صباح درخواستش را خواهد پذیرفت و او را داعی بزرگ کشور فارس خواهد کرد. سران عشایر اظهار کردند حاضریم به فارس برویم ولی فارس کشوری است بزرگ و ما نمیدانیم بعد از اینکه به فارس رفتیم در کجا سکونت نمائیم. ترکان خاتون گفت بعد از اینکه به فارس رفتید در ده‌بید سکونت کنید و من در آنجا بشما ملحق خواهم شد. سران عشایر پرسیدند ای خاتون عالی مقام تو چه موقع بما ملحق می‌شوی؟

ترکان خاتون گفت حداکثر بیست روز بعد از این که وارد ده‌بید شدید من بشما ملحق خواهم گردید. رؤسای عشایر پذیرفتند که بطرف فارس حرکت کنند و ترکان خاتون که مقداری زربا خود آورده بود به رؤسای عشایر داد و گفت هم اکنون براه بیفتید و تا میتوانید بیشتر از اصفهان دور شوید و ملحدین تا سه روز، در فکر شما نیستند زیرا من سه روز از آنها مهلت گرفته‌ام که جواب مربوط به تسلیم شما را به آنها بدهم. شما باید در این سه روز خود را بکلی از حدود اصفهان دور کنید که دست ملحدین بشما نرسد بعد از سه روز اگر از من پرسیدند که موضوع تسلیم شما چه شد من جوابی قانع کننده به آنها خواهم داد. بدین ترتیب ترکان خاتون قشون کرمانشاهانی خود را از چشمه‌بید اصفهان بسوی ده‌بید فارس بحرکت درآورد و خود همان شب سوار شد و راه اصفهان را پیش گرفت.

در اصفهان هیچ کس نفهمید که قشون ترکان خاتون از چشمه‌بید حرکت کرده است و هیچ یک از باطنی‌ها مطلع نشدند که ترکان خاتون آن شب به چشمه‌بید رفت و از آنجا مراجعت نمود. سه روز گذشت و جواد ماسالی نزد ترکان خاتون رفت تا اینکه از او، وفای بعهده را بخواهد. ترکان خاتون گفت دیگر شما احتیاج ندارید که سر بازان کرمانشاهانی را تحت فرمان خود درآورید. جواد ماسالی پرسید برای چه؟

ترکان خاتون گفت برای اینکه عمل شما سبب شد که سر بازان کرمانشاهانی مرا ترک کردند و بوطن خود مراجعت نمودند. جواد ماسالی گفت ما چه کردیم که سبب گردید سر بازان کرمانشاهانی خاتون را ترک نمایند. ترکان خاتون جواب داد آیا فراموش کرده‌اید که آن روز که قرار بود من نزد محمود سجستانی بروم و باطنی شوم تمام سکنه اصفهان را در سر راه من قرار دادید؟ آیا فراموش کرده‌اید برای اینکه بهمه بفهمانید که

زن ملک‌شاه سلجوقی باطنی شده تا آنجا که توانستید واقعه باطنی شدن مرا با اطلاع مردم رسانیدید؟
جواد ماسالی پرسید این موضوع چه ربط باین دارد که سر بازان کرمانشاهانی خاتون را ترک کنند.
ترکان خاتون جواب داد رابطه‌اش این است که در همان روز، که من باطنی شدم سر بازان کرمانشاهانی در چشمه بید از این واقعه مطلع شدند و چون نسبت به باطنی‌ها نیک بین نبودند برای اینکه شما عده‌ای از آنها را در اصفهان قتل عام کردید بدون اینکه بمن اطلاع بدهند براه افتادند و عازم کرمانشاهان شدند و من امروز عصر از این موضوع مطلع شدم و تا امروز نمیدانستم که سر بازان کرمانشاهانی در چشمه بید نیستند.

جواد ماسالی گفت چگونه چنین واقعه قابل پذیرفتن است و آیا میتوان قبول کرد که سر بازان کرمانشاهانی بدون اطلاع خاتون از چشمه بید رفته باشند. ترکان خاتون جواب داد آیا این موضوع عجیب تر است یا باطنی شدن من. شما اگر تمام سکنه اصفهان را در راه من قرار نمیدادید و آنها با انگشت مرا بهم نشان نمیدادند و نمی گفتند که ترکان خاتون میرود که ملحد شود یا نزد سجستانی ملحد گردیده و بخانه خود مراجعت مینماید، سر بازان کرمانشاهانی مطلع نمیشدند که من باطنی شده‌ام. اگر باطنی شدن من پنهان میماند کرمانشاهانی‌ها همچنان از من اطاعت میکردند و دستورهای مرا بموقع اجرا میگذاشتند.

ولی بعد از اینکه دانستند من باطنی شده‌ام تغییر کیش مرا خیانت نسبت بخود دانستند. از این گذشته لابد فکر کردند که من چون کیش خود را تغییر داده‌ام از آنها خواهم خواست که کیش خویش را تغییر بدهند. و تومی دانی که عشایر کرمانشاهانی چقدر تعصب دارند و حاضر نیستند که کیش خود را تغییر بدهند. و شاید فکری دیگر هم برای عشایر کرمانشاهان پیش آمده و آنها تصور نمودند وقتی از پذیرفتن کیش باطنی تهاشی کردند من آنان را بشما تسلیم خواهم کرد تا اینکه همه را قتل عام کنید. در هر حال از بیم اینکه مجبور شوند کیش خود را تغییر بدهند یا از ترس جان، راه کرمانشاهان را پیش گرفتند و مرا ترک نمودند.

جواد ماسالی گفت پذیرفتن این موضوع برای من مشکل است زیرا سر باز یکمرتبه فرمانده خود را رها نمیکند و نمیرود و لا اقل تا حقوق و جیره خود را دریافت ننمایند براه نمی افتد.

ترکان خاتون گفت عشایر کرمانشاهانی که اینجا بودند، سر باز عادی بشمار نمی‌آمدند و همه آنها حتی فقیرترینشان در کرمانشاهان چیزی دارند که بتوانند اعاشه نمایند. آنها از روی احتیاج و برای دریافت جیره و حقوقی قلیل سر باز من نشدند. بلکه غیرت آنها را وادار کرد بکمک من برخیزند و پس از اینکه مطلع شدند که من کیش خود را تغییر داده‌ام دریافتند که دیگر نباید بقول خود وفادار باشند و مرا رها کردند و رفتند.

بعد ترکان خاتون پرسید آیا درخواست مرا با اطلاع امام رسانیدید؟ جواد ماسالی گفت بلی، پیکی که حامل درخواست خاتون میباشد به طرف الموت حرکت کرد و رفت. ترکان خاتون پرسید از برکیارق چه خبر داری؟

جواد ماسالی گفت از او خبری ندارم. ترکان خاتون گفت اینک نوبت من است که بگویم این موضوع قابل پذیرفتن نیست. چگونه میتوان قبول کرد مردی چون تو داعی بزرگ که پیوسته با سجستانی هستی از وضع برکیارق بدون اطلاع باشد و نداند که بر او چه می گذرد و آیا براه افتاده تا اینکه به اصفهان بیاید و بر تخت سلطنت بنشیند یا نه؟

جواد ماسالی گفت من براستی از وضع او اطلاع ندارم. آنگاه پرسید تصمیم ترکان خاتون راجع به

قشونی که اینک در اینجا دارد چیست؟

ترکان خاتون گفت اینان سربازان عرب هستند و بطوریکه گفتم آنها را به بغداد نزد خلیفه برمیگردانم. جواد ماسالی گفت چه موقع برمیگردانی؟ ترکان خاتون گفت همین که جواب امام رسید و من فهمیدم که باید از این جا حرکت کنم، سربازان خلیفه را حرکت میدهم. جواد ماسالی خواست بگوید که تو طبق قولی که دادی و مهلتی که گرفتی باید هم اکنون فرماندهی تمام سربازانی را که تحت فرمان تو هستند به سجستانی واگذار نمائی اما جلوی حرف خود را گرفت و از ترکان خاتون خداحافظی کرد و از باغ شمشاد خارج شد و راه قصر سلطنتی اصفهان را که سجستانی آنجا بود پیش گرفت.

بعد از اینکه وارد قصر گردید به سجستانی اطلاع داد که وی را بپذیرد و آنچه از ترکان خاتون شنیده بود برای داعی بزرگ اصفهان حکایت نمود. داعی بزرگ اظهار کرد بدون تردید این زن محیل دروغ میگوید. جواد ماسالی گفت من نیز همین فکر را کردم. سجستانی اظهار کرد شاید سربازان او بکرمانشاهان مراجعت کرده باشند اما بازگشت آنها باین کیفیت که ترکان خاتون نقل میکند نبوده است و عشایر کرمانشاهان با موافقت خود ترکان خاتون برگشته اند و اگر آنها بوطن خود مراجعت کرده باشند جای نگرانی زیاد نیست ولی احتمال می رود که عشایر کرمانشاهان عازم منطقه ای دیگر شده اند.

آنگاه سجستانی ندا درداد و خادمی آمد و داعی بزرگ افسری را احضار کرد. بعد از اینکه افسر وارد شد سجستانی باو گفت چهار سرباز با خود بردار و سواره به چشمه بید واقع در سه فرسنگی اینجا برو و تحقیق کن که سربازان کرمانشاهانی که آنجا بوده اند در چه تاریخ از چشمه بید حرکت کردند و کجا رفتند. در تحقیق خود فقط بگفته سکنه محلی اعتماد نکن و خط سیر قشون کرمانشاهانی را تعقیب نما و بفهم که آیا از آن راه که سکنه محلی میگویند رفته اند یا نه. زیرا یک قشون که از نقطه ای به نقطه دیگر عزیمت مینماید، نمیتواند عبور خود را پنهان کند و سکنه خط سیر آنها و عبورشان را می بینند و می فهمند که بکدام طرف میروند و اگر نتوانند مقصدشان را بگویند بامتداد سفرشان پی میبرند و بعد از اینکه تحقیق کافی کردی مراجعت کن و نتیجه را بمن بگو.

افسر از اطاق خارج شد و جواد ماسالی گفت امروز من میخواستم راجع به قشون عرب با ترکان خاتون صحبت کنم و باو بگویم که باید فرماندهی قشون عرب را به داعی بزرگ اصفهان واگذار نماید. اما در این خصوص چیزی باو نگفتم.

سجستانی گفت قشون عرب ترکان خاتون برای ما خطری ندارد مع هذا من دستور میدهم که از همین ساعت باغ شمشاد را تحت نظر بگیرند که ما در مورد قشون عرب مثل قشون کرمانشاهانی در مقابل امرانجام یافته قرار نگیریم و سجستانی همان موقع عده ای را مأمور نمود که مراقب باغ شمشاد باشند و بفهمند چه کسانی از آن باغ خارج میشوند و اگر مشاهده نمودند که ترکان خاتون از آن باغ خارج گردید وی را تعقیب کنند و بفهمند که بکجا می رود.

سربازان کرمانشاهانی وقتی از چشمه بید براه افتادند که بکشور فارس بروند مقصد خود را از کسی پنهان نمودند.

ترکان خاتون با آنها نگفته بود که بعد از رفتن آنان به ملحدین چه خواهد گفت، همین قدر بطور اجمال

اظهار کرد که جوابی قانع کننده به ملحدین خواهد داد اگر او میگفت که خواهد گفت سربازان کرمانشاهانی بوطن خود مراجعت کرده اند عشایر کرمانشاهان میگفتند که بوطن برمیگردند. گویانکه نمیتوانستند خط سیر خود را پنهان کنند و راهی که بسوی کشور فارس میرفت غیر از راهی بود که به کرمانشاهان منتهی میگردد.

افسری که از طرف سجستانی به چشمه بید رفت از سکنه محلی راجع به مقصد تحقیق نمود و سکنه محلی نتوانستند مقصد سربازان کرمانشاهانی را تعیین کنند. ولی گفتند که آنها راه جنوب را پیش گرفتند.

افسر باطنی با سواران خود بسوی جنوب رفت و از چند قریه گذشت و در هر قریه شنید که عشایر کرمانشاهانی بسوی فارس رفته اند علاوه بر گفته سکنه محلی آثار عبور قشون کرمانشاهانی ثابت مینمود که آنها بسوی کشور فارس رفته اند. حتی در یک قریه چند تن از سکنه محلی گفتند که از عشایر کرمانشاهانی شنیدند که آنها قصد دارند خود را به ده بید فارس برسانند و در آنجا توقف کنند.

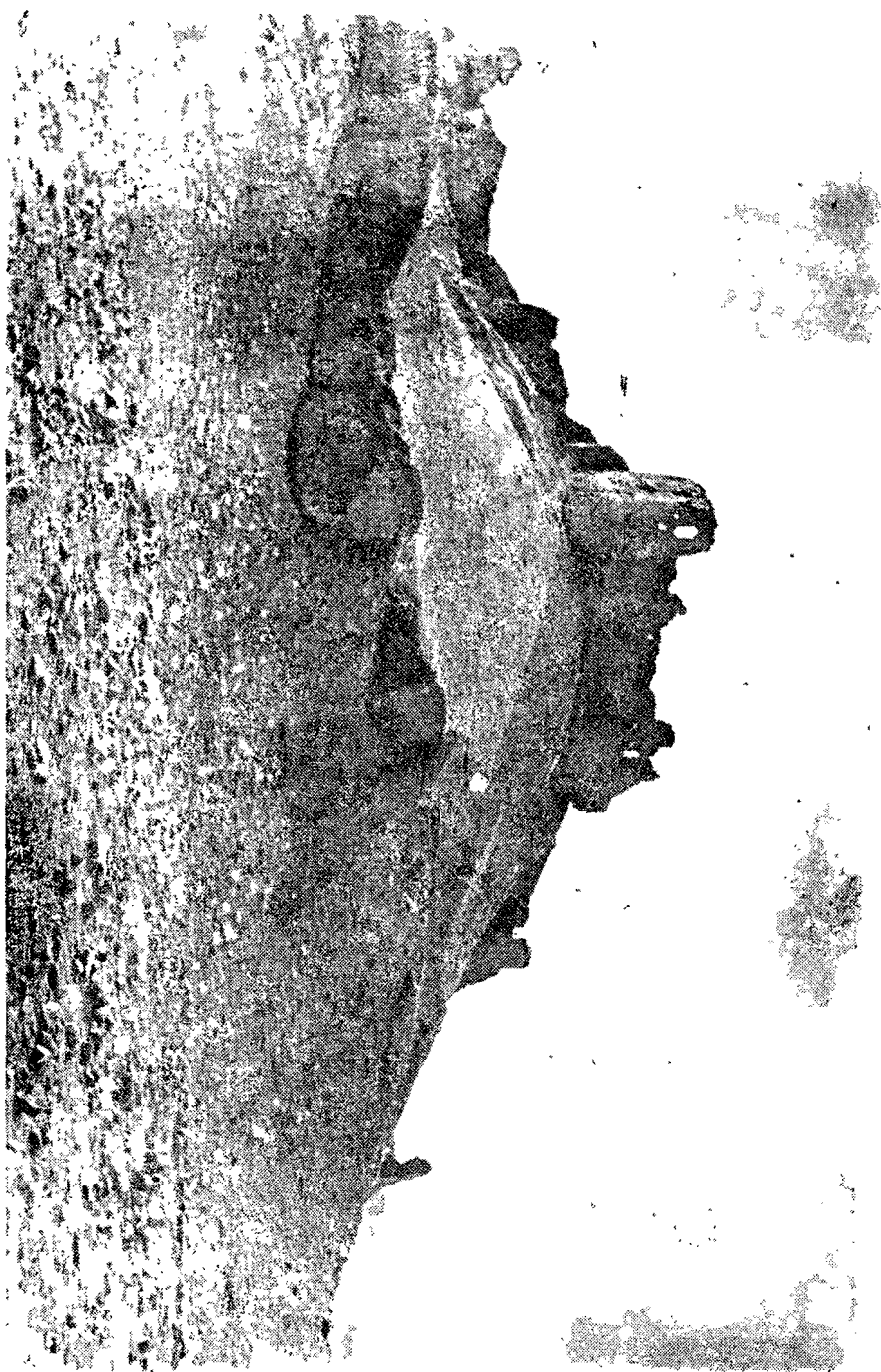
افسر باطنی مراجعت کرد و نتیجه تحقیق خود را باطلاع سجستانی رسانید. محمود سجستانی به جواد ماسالی گفت اینک میتوان حدس زد که منظور ترکان خاتون از فرستادن عشایر کرمانشاهانی به فارس چیست؟ او از امام درخواست کرده که در فارس داعی بزرگ شود و قشون خود را هم به فارس فرستاده تا اینکه کشور فارس را تیول خود کند و شاید فهمیده که برکیارق در قلعه ارجان است و میخواهد از مراجعت او به اصفهان ممانعت نماید. جواد ماسالی پرسید چه باید کرد؟

آیا من نزد ترکان خاتون بروم و دروغش را باو بگویم تا اینکه شرمگین شود و بفهمد که ما کودک نیستیم تا فریب دروغ او را بخوریم. سجستانی گفت که تو اگر نزد او بروی و بگویی که وی دروغ گفت او دروغی دیگر بر زبان خواهد آورد و خواهد گفت که خود وی با عشایر کرمانشاهانی تماس نداشته و بعد از رفتن آنها از عزیمتشان مطلع شده و آنها هنگام حرکت از چشمه بید گفته بودند که به کرمانشاهان میروند در صورتی که میخواسته اند راه کشور فارس را پیش بگیرند.

این زن محیل بجای اینکه اعتراف بدروغ گفتن کند، سربازان کرمانشاهی را دروغگو معرفی مینماید و بظاهر ما نمیتوانیم دروغ ترکان خاتون را به ثبوت برسانیم چون وی با سربازان کرمانشاهی تماس مستقیم نداشته است.

در آن روز محمود سجستانی نامه ای برای حسن صباح نوشت و خدعه ترکان خاتون را باطلاعش رسانید و گفت آن زن سربازان کرمانشاهی خود را به فارس فرستاده و چون پیشنهاد کرده که او را داعی بزرگ فارس نمایند معلوم میشود که خیالی تازه دارد و بعد از این که نامه را به پیک داد که به الموت ببرد به جواد ماسالی گفت کاری که من اکنون میتوانم در مورد ترکان خاتون بکنم همین است تا این که دستور امام راجع باو برسد.

دورنمای دژ شمیران



برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد

یوسف قزدراری فرمانده قلعه ارجان، برکیارق را طوری آماده کرد که آن جوان به فرمانده قلعه گفت اگر من پادشاه ایران بشوم خواهم کوشید کیش باطنی را در تمام کشورهای ایران توسعه بدهم. یوسف قزدراری اظهار کرد آیا بهترین نیست که ملکزاده کیش ما را بپذیرد و باطنی شود تا اینکه همه مردم باو تأسی نمایند و باطنی شوند. برکیارق گفت من حاضرم که باطنی شوم اما بعد از اینکه پادشاه ایران شدم چون اینک نمیدانم که آیا پادشاه ایران خواهم شد یا نه؟

یوسف قزدراری که بعد از دریافت نامه دوستانه محمود سجستانی مطلع شده بود که فکر سلطنت برکیارق قوت گرفته گفت من پیش بینی میکنم که ملکزاده پادشاه خواهد شد. برکیارق اظهار کرد بعد از اینکه پادشاه شوم کیش باطنی را خواهم پذیرفت. یوسف قزدراری که میخواست از آن جوان مدرکی دریافت نماید که بعد نتواند منکر قول خود شود گفت: من میل دارم که ملکزاده قول خود را با نوشته ای تأیید و مسجل نماید. برکیارق پرسید چگونه قول خود را با نوشته ای تأیید و مسجل کنم.

یوسف قزدراری گفت بنویس که قول میدهم بعد از اینکه به سلطنت ایران رسیدم کیش باطنی را خواهم پذیرفت.

برکیارق جواب داد من با یک شرط این را بدست خود مینویسم و بتو میدهم. یوسف قزدراری پرسید شرطش چیست؟

برکیارق گفت شرطش اینست که من با کمک شما یعنی باطنیها به تخت سلطنت ایران بنشینم و اگر خود بدون کمک شما پادشاه شوم ضرورت ندارد که نوشته را بشما بسپارم.

یوسف قزدراری اظهار کرد ای ملکزاده این را بدان که تو بدون کمک ما پادشاه ایران نخواهی شد. روزی که تنش دارای پسر نبود تو نمیتوانستی بدون کمک ما پادشاه ایران شوی تا چه رسد با امروز که عموی تو دارای یک پسر شده و گرچه آن پسر اکنون کوچک است اما بزرگ خواهد شد و بعرصه رشد خواهد رسید و خود را وارث تاج و تخت ایران خواهد دانست.

معهذا من موافق هستم که ملکزاده کاغذی را که میخواهد بما بدهد با همین شرط بنویسد و یوسف قزدراری دستور داد که قلمدان و کاغذ پوستی بیاورند و در قدیم اسناد مهم و عهد نامه ها و هبه نامه ها و بطور کلی هر نوشته را که میخواستند باقی بماند روی کاغذ پوستی مینوشتند.

زیرا کاغذ پوستی هرگز پاره و سائیده نمیشد و قرنهای باقی میماند.

محتاج بذکر نیست که مراحل تدریجی تربیت برکیارق از طرف یوسف قزدراری و همچنین نوشته ای که داد، با اطلاع حسن صباح رسید و بعد از طرف امام کیش باطنی دوا بر برای محمود سجستانی و یوسف قزدراری صادر گردید.

محمود سجستانی مأمور گردید که اصفهان را برای پذیرفتن برکیارق بعنوان پادشاه ایران مزین نماید و بعد از این که وارد اصفهان گردید او را به تخت سلطنت بنشاند و بنام او پول سکه بزند. وظیفه دیگر محمود سجستانی این بود که تنش را از سر بازخانه باطنیها به قلعه ارجان که مکانی بود درخور اطمینان منتقل نماید.

یوسف قزداری هم مأمور گردید که برکیارق را از قلعه ارجان به اصفهان بفرستد تا اینکه برتخت سلطنت ایران بنشیند و هنگام خروج آن جوان از قلعه ارجان، یوسف قزداری باید او را با احترامی که متناسب با مرتبه پادشاه ایران است بدرقه نماید. دومین وظیفه یوسف قزداری پذیرفتن تنش در قلعه ارجان بود و حسن صباح امر کرد که از تنش در قلعه ارجان با احترام پذیرائی نمایند و فقط مواظب باشند که نگریزد.

یوسف قزداری فهمید که برای چه حسن صباح دستور داد که با تنش با احترام رفتار نمایند. زیرا ممکن بود که مرتبه ای دیگر از وجود آن مرد استفاده بشود و حسن صباح نمیخواست که برادر ملکشاه سلجوقی را نابود کند یا دستور بدهد که با وی بدرفتاری نمایند تا او کینه باطنیان را بدل بگیرد. با اینکه بعید مینمود که مرتبه ای دیگر تنش حاضر شود که آلت دست باطنیها گردد باز حسن صباح احتیاط را از دست نمیداد.

بعضی برآند که حسن صباح در مورد شاهزادگان و شاهزاده خانم های سلجوقی ضعف داشت و نمیتوانست در مورد آنها، مثل دیگران تصمیم بگیرد. گفتیم که حسن صباح فرمان قتل مردی چون خواجه نظام الملک را صادر کرد و گرچه خواجه نظام الملک بدست محمد طبسی باطنی که مأمور قتل او گردید کشته نشد و یک غلام بچه وی را بقتل رسانید، اما اگر آن غلام بچه مبادرت بقتل خواجه نمیکرد محمد طبسی بطور حتم وی را میکشت.

حسن صباح بدون ترحم فرمان قتل عده ای از امرای ایران را که با باطنی ها دشمن بودند صادر کرد. ولی همانطور که در مورد ملکشاه ملاحظه نمود، در مورد برادرش تنش و زوجه اش ترکان خاتون و برادرزاده اش برکیارق ملاحظه کرد و حداقل تا آن موقع ملاحظه نمود و شکیبائی بخرج داد. بر حسن صباح مسلم شده بود که قاتل اصلی ابوحمزه کفشگر، ترکان خاتون است مع هذا فرمان قتل وی را صادر نکرد در صورتی که قطع نظر از شخصیت ابوحمزه کفشگر بین باطنیها، مجازات قتل عمدی قتل بود و ترکان خاتون چون از روی عمد و تمهید مبادرت به قتل ابوحمزه کرد می باید کشته شود. ولی حسن صباح در عوض قصاص کردن باو دویست هزار دینار زرداد و او را داعی بزرگ نمود و تو گوئی میخواست باو پاداش قتل ابوحمزه کفشگر را بدهد.

حتی برای چند نفر از نویسندگان باطنی، شبهه بوجود آمده و نوشته اند که حسن صباح از قتل ابوحمزه کفشگر خوشوقت شد و بهمین جهت به قاتل او ترکان خاتون پاداش داد. بنابر نوشته این اشخاص ابوحمزه کفشگر در بین باطنیها خیلی بزرگ شده بود و باطنیها او را بمناسبت خدماتی برجسته که کرد همانند پیشوای واقعی خود میدانستند و مرتبه پیشوایی حسن صباح را یک مقام تشریفاتی بشمار میآوردند و حسن صباح حس کرد که ابوحمزه کفشگر او را کنار خواهد زد و جایش را خواهد گرفت.

این بود که از قتل آن مرد بزرگ ولایق بسیار خوشوقت شد و برای ترکان خاتون دویست هزار دینار زر

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان^۶

فرستاد و او را داعی بزرگ کرد.

یکی از این نویسندگان هم نوشته که ترکان خاتون بدستور حسن صباح، ابوحمزه کفشگر را بقتل رسانید و این تصور دور از منطق قضایای تاریخی است چون اگر حسن صباح قصد داشت که ابوحمزه کفشگر را بقتل برساند، مجبور نبود که برای قتل او با ترکان خاتون توطئه کند.

بلکه به یکی از باطنی ها که در قلعه طبرس بسر میبردند امر میکرد که ابوحمزه را بقتل برساند و امر او بطور حتم اجرا میشد همانگونه که عده ای کثیر از امراء و حکام ایران بدست باطنیها کشته شدند. اگر حسن صباح به ابوحمزه کفشگر رشک میبرد و نمیخواست که او بین باطنیها بیشتر معروفیت کسب نماید فرمانی صادر میکرد و ابوحمزه را از اصفهان به الموت منتقل مینمود یا فرماندهی یکی از قلاع باطنی را باو میداد، اما چون میدید که وی مردی است لایق و اهل سیاست و جنگ، او را در شغل و مقامش ابقا نمود تا اینکه باطنیها بیشتر از لیاقت او استفاده نمایند.

با جرئت میتوان گفت که اگر کیش باطنی تا امروز باسم کیش اسماعیلی باقی مانده بر اثر لیاقت و صمیمیت و از خود گذشتگی ابوحمزه کفشگر بوده است. بیشک از خود گذشتگی هزارها باطنی که با او در جنگ ها شرکت کردند و جان فدا نمودند تا این که کیش باطنی را در دوره سلطنت تنش توسعه دادند مؤثر بوده ولی میدانیم که در کارهای بزرگ، چه سیاست چه جنگ، شخصیت و لیاقت کسی که عهده دار فرماندهی میباشد عامل اصلی است.

یک سردار نالایق صدها هزار سرباز رشید و فداکار را دچار شکست و خوردن میکند اما یک سردار لایق و آگاه عده ای قلیل از سربازان را نائل به تحصیل پیروزی مینماید. ابوحمزه یک مرد سیاسی صدیق و مطلع و یک سردار جنگی دلیر و صمیمی بود که کیش باطنی را در ایران توسعه داد بدون اینکه چشمداشت مادی داشته باشد و مثل تمام دعاة دوره حسن صباح منظورش این بود که اقوام ایرانی را رستگار کند.

اگر ابوحمزه کفشگر در دوره حیات حسن صباح کیش باطنی را توسعه نمیداد بعد از مرگ خداوند الموت که باطنیها ضعیف شدند و بعد هم سلاطین و حکام ایران با آنها خصومت کردند تا در زمان هلاکوخان مغول تمام قلاع باطنی بدست وی ویران گردید، کیش باطنی از بین میرفت.

ابوحمزه کفشگر طوری آن کیش را در ایران و شام دارای ریشه کرد که حوادث و بلایای گوناگون نتوانست کیش مزبور را از بین ببرد و امروز هم میلیونها اسماعیلی وجود دارد.

در هر حال همدست شدن مردی چون حسن صباح فرمانفرمای مطلق باطنیان با ترکان خاتون برای کشتن ابوحمزه کفشگر از نظر عقلانی قابل قبول نیست و خشنود شدن حسن صباح هم از قتل ابوحمزه قابل پذیرفتن نمیباشد چون حسن صباح در تمام دوره زندگی نسبت بهیچیک از بزرگان باطنی رشک نبرد و اگر رشک میبرد با یک فرمان میتوانست ابوحمزه کفشگر یا هر باطنی دیگر را از کانون سیاست دور کند و به نقطه ای دور دست بفرستد تا در آنجا فراموش گردد.

ملاحظه و احتیاط حسن صباح در مورد برکیارق منطقی بود و وارث تاج و تخت سلجوقیان. در قلعه باطنیها وثیقه ای بشمار میآمد که تنش را مجبور میکرد پیوسته با باطنیها دوست باشد.

اما احتیاط و ملاحظه امام باطنی ها در مورد ترکان خاتون با مقیاس منطقی وفق نمیدهد چون روزی

حسن صباح تصمیم گرفت ترکان خاتون را با باطنیان دوست کند که آن زن از طرف تنش مطرود شده بود و نمیتوانست در سیاست ایران عاملی مؤثر باشد.

رفتار حسن صباح در مورد تنش را میتوان حمل بر حق شناسی کرد. گرچه امام باطنی فهمیده بود بعد از اینکه تنش از سلطنت ایران برکنار شد نمیتوان او را آزاد گذاشت ولی چون آن مرد خیلی به باطنیها کمک کرده بود حسن صباح نمیخواست او را چون یک زندانی واقعی در یکی از قلاع باطنیها جا بدهد و به یوسف قزداری فرمانده قلعه ارجان سپرد که با وی با احترام رفتار نماید. اما عقل قبول نمیکرد که حسن صباح بتواند مرتبه ای دیگر از تنش بنفع باطنیها استفاده کند. یوسف قزداری بعد از دریافت دستور حسن صباح مشعر بر اینکه برکیارق را با احترام سلطنتی از قلعه ارجان به اصفهان منتقل نماید از اطاق خود خارج شد و بسوی اطاق ملکزاده رفت و هنگام ورود مقابل او رکوع نمود.

برکیارق از آن احترام گذاشتن حیرت کرد و گفت ای داعی بزرگ چه شده که تو امروز بمن رکوع میکنی. یوسف قزداری جواب داد برای اینکه تو پادشاه کشورهای ایران هستی و تکلیف من اینست که مقابل تو رکوع کنم و شخصی که تو را بر تخت سلطنت مینشانند امام ما حسن صباح علی ذکره السلام است. برکیارق پرسید آیا خود امام شما اطلاع داد که من پادشاه ایران شده ام؟ یوسف قزداری گفت بلی ای ملک و بحکم امام من مأمورم که ملک را با احترامات سلطنتی بسوی اصفهان بفرستم و بطوری که خود ملک میدانند و سائلی که ما در این قلعه و قلعه دوم داریم محدود است. معهذا میکوشم تا آنجا که ممکن باشد ملک را با احترامات سلطنتی بسوی اصفهان روانه کنم و چون سلطنت ملک، بر اثر مساعدت امام ما حسن صباح علی ذکره السلام و باطنیان میباشد امیدوارم که بعد از جلوس بر تخت سلطنت کیش باطنی را بپذیری. برکیارق پرسید چه موقع باید از اینجا بسوی اصفهان حرکت کنم. یوسف قزداری جواب داد هر چه زودتر بهتر و من از همین لحظه مشغول تدارک وسائل سفر ملک خواهم شد. برکیارق پرسید آیا میتوانم بعد از خروج از این قلعه بهر جا که خواستم بروم. یوسف قزداری گفت ملک که پادشاه ایران است میتواند بهر جا که میل دارد برود. ولی صلاح در این میباشد که اول راه اصفهان را پیش بگیرد و در آنجا بر تخت سلطنت جلوس کند و بعد از اینکه زمام امور را در دست گرفت هر جا که میل دارد برود.

این کار از دو جهت مطابق مصلحت ملک است، یکی از لحاظ لزوم بدست گرفتن زمام کشورهای ایران و دوم از نظر احتراز از حکامی که از طرف تنش گماشته شده بودند و هنوز در بعضی از کشورهای ایران حکومت میکنند و اگر ملک مستقیم به اصفهان نرود و راه کشورهای دیگر را پیش بگیرد صحیح نمیشد. آنوقت یوسف قزداری شرح برکنار شدن تنش از سلطنت را بدست باطنیها و موافقت حسن صباح را با سلطنت برکیارق برای آن جوان نقل کرد و اظهار نمود دست باطنیها تنش را از سلطنت کشورهای ایران برکنار کرد و اینک هم دست باطنیها، ملک برکیارق را بر تخت سلطنت کشورهای ایران مینشانند. روز بعد یوسف قزداری فرماندهی قلعه ارجان را بمعاون خود سپرد و باتفاق برکیارق راه اصفهان را پیش گرفت اولین شهر که در راه برکیارق قرار داشت ارجان خوانده میشد و یوسف قزداری قدری در آن شهر توقف کرد

تا اینکه بعضی چیزها را که برای تشریفات ضرورت داشت ابتیاع نماید^۱.

در شهر ارجان همه نوع کالا یافت میشد زیرا با دریای جنوبی کشورهای ایران رابطه نزدیک و مستقیم داشت و یک جاده اراه روی عریض و خوب که سلاطین قدیم ایران ساخته بودند ارجان را بدریا متصل میکرد و در دو طرف آن جاده دو جنگل در مشرق و مغرب راه وجود داشت و جنگلها را از درخت بادامک بوجود آورده بودند که احتیاج بآب دستی ندارد و در فصولی که باران نمیبارد، شبنم برای سیراب کردن آن کافست و جنگلهای مذکور را از اینجهت در دو طرف جاده بوجود آورده بودند که ماسه صحرا وارد جاده نشود و آن را نپوشاند و دو جنگل شرقی و غربی چون حصاری بود که جلوی عبور ماسه صحرا را بسوی جاده میگرفت و در هر نقطه از صحراهای خشک ممالک ایران که جاده ای احداث می کردند در دو طرف جاده از درختهای بیابانی جنگل بوجود میآوردند و یک قسمت از جنگلهای بادامک که اینک در قسمتهای مختلف صحرای مرکزی ایران دیده میشود بازمانده جنگل هائی است که در قدیم در طرفین جاده ها بوجود آورده بودند تا این که ماسه صحرا وارد جاده نشود و آن ها را نپوشاند و در صحراهای مرکزی ایران چند نوع درخت بدون اینکه احتیاج بآب داشته باشد میروئید که سه نوع آنها معروفتر از انواع دیگر بود.

یکی درخت بادامک — دیگری درخت ارژن — و سومی درخت کاهور. هریک از این سه نوع درخت با وضع طبیعی یک قسمت از اراضی صحرای مرکزی ایران مناسبت داشت. در بعضی از نقاط درخت بادامک رشد میکرد و در بعضی از جاها درخت ارژن و در بعضی از نقاط دیگر درخت کاهور و چوب این درختها در شهرها و قصبات اطراف صحرای مرکزی ایران برای ساختن انواع چیزها مورد استفاده قرار میگرفت و بعضی از این چوبها بوی مطبوع داشت که هرگز از بین نمیرفت و مانند چوب صنوبر فلاند، همواره بوی خوش از آن استشمام میشد ولو چند قرن از ساختن صندوق یا جعبه ای که با آن چوب میساختند میگذشت و در دوره ای که وقایع این سرگذشت اتفاق میافتد صدور اشیائی که با چوب ساخته میشد، از ارقام صادرات کشورهای اصفهان و فارس بود و اشیاء مذکور را از راه ارجان که منتهی بدریا می گردید به کشورهای دیگر صادر میکردند.

یوسف قزدارى بعد از این که احتیاجات خود را خریداری کرد باتفاق برکیارق از ارجان براه افتاد و راه اصفهان را پیش گرفتند و بعد از اینکه چند منزل راه پیمودند یک پیک غبارآلود از راه رسید و مقابل یوسف قزدارى از اسب فرود آمد و نامه ای بدستش داد، یوسف قزدارى نامه را که مثل تمام نامه های قدیم چون یک طومار کوچک بود گشود و خواند که محمود سجستانی با و اطلاع میدهد که ترکان خاتون باطنی و داعی بزرگ شده و قشون کرمانشاهانی او از اصفهان منتقل به فارس گردیده و بعید نیست که در راه برکیارق قرار گرفته باشد و یوسف قزدارى باید از قشون مزبور بپرهیزد. زیرا بظاهر، علت انتقال قشون ترکان خاتون به فارس این است که نگذارد برکیارق از ارجان خود را به اصفهان برساند.

۱ — بعضی از جغرافیا دانها نوشته اند که ارجان شهری است که امروز با اسم بهبهان خوانده میشود و قلعه معروف اسماعیلی ها که در این سرگذشت بدفعات از آن نام برده شده نزدیک بهبهان کنونی بوده و قدر مسلم این است که ارجان با دریا (خلیج فارس) فاصله ای زیاد نداشته گواين که امروز هم بهبهان نزدیک دریا قرار گرفته است. — مترجم.

یوسف قزداری نامه داعی بزرگ اصفهان را بدست برکیارق داد و گفت ای ملک این نامه را بخوان. برکیارق نامه را گرفت و خواند و نظری به یوسف قزداری انداخت یعنی منظورش چیست و یوسف گفت ای ملک قبل از این که ارفلعه حرکت کنیم تو بمن گفتی که آیا میتوانی بهرجا که میل داری بروی. من گفتم بلی ای ملک اما صلاح نیست که تو بهرجا که میل داری بروی زیرا دارای دشمن هستی و دشمنانت اگر بتو دسترسی پیدا کنند نخواهند گذاشت که زنده بمانی و اینک نامه ای که داعی بزرگ اصفهان نوشته مؤید گفته من است و بطوریکه در این نامه میخوانی ترکان خاتون مطلع شده که توازقلعه ارجان به اصفهان منتقل خواهی شد و قشون خود را به فارس فرستاده که نگذارد توبه اصفهان برسی. برکیارق گفت لابد ترکان خاتون بمناسبت اینکه باطنی و داعی بزرگ شده باین موضوع پی برده است. یوسف قزداری گفت تصور نمیکنم که امام ما یا محمود سجستانی این موضوع را باطلاع ترکان خاتون رسانیده باشد. و ترکان خاتون با وسائل خود از این موضوع مستحضر گردیده و چون زنی است با هوش شاید حدس زده که بعد از برکناری تنش از سلطنت ایران، ملک برکیارق پادشاه خواهد شد. برکیارق اظهار کرد باطنی شدن ترکان خاتون از عجیب ترین چیزهایی است که در عمر خود شنیده ام و از آن حیرت آورتر، داعی شدن اوست و آیا در کیش شما زن میتواند داعی بزرگ شود. یوسف قزداری گفت ما تا امروز یک داعی بزرگ از زن ها نداشته ایم اما در قدیم، زنها در ایران حتی پادشاه شده اند.^۱

برکیارق اظهار کرد آیا تو ای داعی بزرگ قبول میکنی زنی چون ترکان خاتون از روی اخلاص کیش خود را تغییر داده باشد.

یوسف قزداری با احتیاط جواب داد که ترکان خاتون کیش ما را پذیرفته و ما ناگزیریم قبول کنیم از روی اخلاص کیش باطنی را پذیرفته است. برکیارق پرسید تواز کجا می دانی که آن زن از روی اخلاص کیش شما را پذیرفته است؟

یوسف قزداری جواب داد وقتی یکنفر کیشی را میپذیرد و میگوید که بآن کیش اعتقاد دارد باید حرفش را پذیرفت زیرا در دین، آنچه دلیل اعتقاد میباشد اعتراف است و وقتی یکنفر اعتراف میکند که به دینی ایمان دارد نباید منکر اعترافش شد و گفت که از روی خلوص و عقیده نیست. برکیارق اظهار کرد این زن که از بزرگترین دشمنان شما بود چه شد که یکمرتبه بفکر تغییر دین افتاد و کیش شما را پذیرفت.

یوسف قزداری اظهار کرد در صدر اسلام هم مسلمانان دشمنان خونین داشتند ولی همانها که میخواستند پیغمبر اسلام را بقتل برسانند آن دین را پذیرفتند، امروز هم ترکان خاتون که دشمن باطنیها بود تغییر عقیده داده و حاضر شده است که کیش ما را بپذیرد.

یوسف قزداری مثل محمود سجستانی میدانست که ترکان خاتون از بیم برکیارق دین خود را تغییر داده

۱ — عاوه بریاوانی که در دوره ساسانیان سلطنت ایران رسیده اند بعقیده مستشرقین اروپائی درازمنه ماقبل تاریخی، سلاطین ایران در یک مدت طولانی زن بوده اند و آقای رومن گیرشمن دانشمند و مورخ فرانسوی که بیش از مدت سی سال در ایران مشغول حفاری تاریخی هستند این نظریه را در یکی از کتابهای خود تأیید کرده اند. — مترجم.

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد. ۵۶۵
است.

او میدانست که هرگاه باطنی شود برکیارق بعد از اینکه بر تخت سلطنت نشست نمیتواند او را به قتل برساند یا بزند. ببندها بخصوص اگر داعی بزرگ باشد ولی استنباط خود را برای برکیارق بیان نکرد تا اینکه خشم وی را علیه ترکان خاتون شدیدتر ننماید.

زیرا اگر برکیارق متوجه میشد که ترکان خاتون از بیم او کیش خود را تغییر داده بدون تردید بخشم درمیآمد زیرا میفهمید که صید از چنگ وی گریخته است.

برکیارق گفت تو ای داعی بزرگ باندازه من ترکان خاتون را نمیشناسی او زن پدر من بود و من وی را بخوبی میشناسم و میدانم ترکان خاتون زنی نیست که از روی خلوص عقیده کیش خود را تغییر دهد. بدون شک آن زن از تغییر کیش منظور استفاده دارد و میخواهد مزایای بزرگ کسب نماید با اینکه اطمینان دارم که تغییر کیش ترکان خاتون از روی صمیمیت نیست و او برای منظورهای دنیوی کیش خود را تغییر داده از امام حسن صباح حیرت مینمایم که چگونه حاضر شد که آن زن را داعی بزرگ کند. آیا امام شما میدانست که دادن آن مرتبه بزنی چون ترکان خاتون عملی است دور از احتیاط و آیا متوجه نشد که آن زن ممکنست از مرتبه خود برای از بین بردن خود حسن صباح و باطنیها استفاده نماید. یوسف قزداری تبسم کرد.

برکیارق که متوجه شد تبسم آن مرد بمعنای آنست که ترکان خاتون کوچکتر از آن میباشد که بتواند مردی چون حسن صباح را از بین ببرد گفت ای داعی بزرگ، مگر تو خود بمن نگفتی که شایع است ابوحمزه کفشگر بتحریر ترکان خاتون کشته شد؟ یوسف قزداری جوابداد بلی.

برکیارق گفت زنی که ابوحمزه کفشگر را بقتل برساند حسن صباح را هم نابود میکند. تومی دانی که من از وضع شما باطنیان بخوبی اطلاع ندارم و نمیدانم که مردان برجسته شما که هستند ولی اسم ابوحمزه کفشگر بیش از تمام رجال باطنی برده میشد و آن قدر که نام او را میردند اسم حسن صباح را بر زبان نمیآوردند و ترکان خاتون یک چنان مردی را کشت. تو هر چه فکر میکنی بکن لیکن من عقیده دارم که ترکان خاتون اگر نفع خود را در قتل حسن صباح بداند از کشتن وی صرفنظر نخواهد کرد.

یوسف قزداری گفت وضع زندگی امام ما غیر از وضع زندگی ابوحمزه کفشگر است و ترکان خاتون اگر قصد قتل او را داشته باشد نمیتواند به مقصود برسد.

از آن روز بعد تا موقعی که برکیارق وارد اصفهان گردید از هر فرصت استفاده میکرد و راجع بباطنی شدن ترکان خاتون با یوسف قزداری صحبت مینمود. برکیارق پیوسته میگفت که ترکان خاتون از روی صدق و صفا باطنی نشده بلکه برای منظوری خاص کیش خود را تغییر داده است.

یوسف قزداری هم احتیاط را از دست نمیداد و پیوسته میگفت که چون ترکان خاتون اعتراف کرده که از روی خلوص نیت باطنی شده باید گفته اش را پذیرفت و او را باطنی مؤمن دانست.

یوسف قزداری چند نفر از سواران را که با او بودند برای اکتشاف جلو فرستاد که بدانند آیا در راه آنها یک قشون هست یا نه و در صورتیکه قشونی وجود دارد تحقیق نمایند کدام قشون میباشد و فرمانده آن کیست

سوارانی که برای اکتشاف رفته بودند خبر دادند که در ده بید یک قشون وجود دارد و سربازان آن از عشایر کرمانشاهان هستند.

یوسف قزداری به برکیارق گفت که این قشون درست در راه ما قرار گرفته و تردید وجود ندارد که ترکان خاتون خواسته مانع از رفتن ملک به اصفهان شود. برکیارق و یوسف قزداری مدت دور و ز توقف کردند تا سوارانی که برای اکتشاف رفته بودند خبر بدهند که فرمانده قشون کرمانشاهانی که در ده بید ساخلو دارد کیست. یوسف قزداری خواست بداند که آیا خود ترکان خاتون آنجا هست یا نه. و برای چه قشون مذکور در ده بید توقف کرده است و آیا قصد جلوگیری از کسی را دارند یا خیر. ولی معلوم شد که ترکان خاتون آنجا نیست و فرمانده قشون مردی می باشد به اسم نورالدین کلهر از رؤسای عشایر کرمانشاهان و علت توقف قشون در ده بید معلوم نشده و بظاهر نورالدین کلهر در ده بید انتظار دستور را دارد و بهر ترتیب که بوی دستور برسد عمل خواهد کرد و تا آنجا که مأمورین اکتشاف تحقیق کرده بودند قشون قصد جلوگیری از کسی ندارد.

یوسف قزداری سواران خود را بچند دسته تقسیم کرد و دسته ها را یکی بعد از دیگری از ده بید گذرانید و میخواست بفهمد که آیا نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی جلوی سواران او را میگیرد یا نه. اما سربازان کرمانشاهانی جلوی هیچیک از دسته های سواران را نگرفتند و آنها با آزادی از ده بید عبور کردند.

برکیارق و یوسف قزداری هم از ده بید گذشته بدون اینکه کسی جلوی آنان را بگیرد یا سوالی بکند و بپرسد نامتان چیست و از کجا می آئید و بکجا میروید. یوسف قزداری اینطور استنباط کرد که ترکان خاتون فهمیده که برکیارق از قلعه ارجان براه خواهد افتاد تا خود را به اصفهان برساند. اما از تاریخ حرکت وی آگاه نیست و بهمین جهت به نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی گفته که منتظر دستور بعدی وی باشد.

لیکن ما میدانیم که ترکان خاتون قشون خود را برای جلوگیری از عبور برکیارق به ده بید کشور فارس منتقل نکرد.

بلکه از اینجهت قشون خود را بفارس منتقل نمود که در اصفهان تحت فرماندهی محمود سجستانی قرار نگیرد.

ترکان خاتون که زنی بود با ذکاوت و در صدد بنزیم آمد که جلوی برکیارق را بگیرد و مانع از عبورش گردد چون اطلاع داشت که برکیارق باتکای حسن صباح و باطنیان باصفهان منتقل میشود و او نخواهد توانست از انتقال آن مرد باصفهان ممانعت نماید.

وقتی یوسف قزداری بنزدیکی اصفهان رسید به محمود سجستانی اطلاع داد که برکیارق آمده است تا این که داعی بزرگ اصفهان با تمام بزرگان شهر، از پسر سلطان ملکشاه استقبال نمایند.

محمود سجستانی ده فرسنگ به استقبال برکیارق آمد و بزرگان اصفهان تا پنج فرسنگ برکیارق را استقبال کردند و تا آنجا که توانائی بزرگان اصفهان و وسائل موجود اجازه میداد برکیارق را با احترام و شکوه بسیار وارد اصفهان نمودند.

در همان روز که برکیارق وارد اصفهان گردید سکه هائی که بنام او ضرب کرده بودند از ضرابخانه

برکیارق با سمت پادشاه وارد اصفهان شد. ۵۶۷
 بقصر سلطنتی منتقل شد و برکیارق از آن سکه ها به صاحب منصبان قشون باطنی و وجوه اهالی انعام داد.
 آنگاه بنام برکیارق بن ملکشاه سلجوقی خطبه خواندند و مراسم خواندن خطبه در مسجد جامع اصفهان
 بانجام رسید.

در آن روز چون برکیارق بر اثر مسافرت و تشریفات بر تخت نشستن خسته بود کاری دیگر بانجام نرسید
 و پادشاه جدید کشورهای ایران استراحت کرد.

بعد از این که برکیارق استراحت نمود سه داعی باطنی (غیر از ترکان خاتون) که در اصفهان حضور
 داشتند مجلس مشاوره تشکیل دادند تا این که روش خود را نسبت به برکیارق تا موقع وصول دستور جدید حسن
 صباح، معلوم نمایند.

یوسف قزداری سندی را که از برکیارق گرفته بود به محمود سجستانی و جواد ماسالی ارائه داد و گفت
 بموجب این نوشته برکیارق متعهد گردیده بعد از این که پادشاه شد کیش باطنی را بپذیرد و من فردا صبح بعد از
 این که برکیارق از خواب بیدار گردید و بارعام داد، وفای بعهد را از او خواهم خواست.

محمود سجستانی اظهار کرد فردا زود است و باید قدری صبر کرد. یوسف قزداری گفت اگر صبر کنیم
 ممکن است که برکیارق از وفای بعهد خودداری نماید و تا تنور گرم است باید نان را پخت.

محمود سجستانی اظهار کرد تو برکیارق را بهتر از من میشناسی زیرا مدتی در قلعه ارجان با او محصور
 بوده ای و من از خلق و خوی آن جوان اطلاع ندارم و اگر فکر میکنی که برکیارق از وفای بعهد نکول خواهد کرد
 همین فردا از او بخواه که کیش باطنی را بپذیرد.

اما باید متوجه تأثیر این واقعه در مردم نیز بود. یوسف قزداری پرسید مگر باطنی شدن برکیارق در مردم
 اثر سوء دارد.

محمود سجستانی گفت اگر برکیارق با این سرعت که مورد تمایل تو میباشد بکیش ما درآید، در مردم
 اثر سوء خواهد کرد.

اگر اقوام ایرانی حاضر بودند که یک پادشاه باطنی را بسلطنت بپذیرند هیچ کس مثل امام ما برای
 سلطنت بر کشورهای ایران صالح نبود و امام ما از این جهت خود را پادشاه کشورهای ایران نمیخواند که میداند
 مردم یک پادشاه باطنی را نمی پذیرند.

یوسف قزداری اظهار کرد از این قرار اقدام من برای گرفتن سندی از برکیارق یک عمل بدون فایده
 است و من نمی باید این سند را از او میگرفتم. محمود سجستانی اظهار کرد اقدام تو مفید است اما باطنی شدن
 برکیارق با این سرعت خطر دارد و سبب شورش مردم میشود.

یوسف قزداری گفت برای اینکه مردم بشورند باید پیشوائی داشته باشند که جلویفتند و دیگران وی را
 تعقیب نمایند.

محمود سجستانی جواب داد این پیشوا از عشایر برخواهد خاست و مردم در عقبش خواهند افتاد.

یوسف قزداری پرسید پس چه باید کرد؟ محمود سجستانی گفت باید افکار عمومی مردم را برای تغییر
 کیش برکیارق آماده کرد و رفته رفته در گوش مردم فرو خواند که برکیارق باطنی خواهد شد.

آنگاه اگر برکیارق کیش ما را بپذیرد مردم حیرت نخواهند نمود و نخواهند شورید. جواد ماسالی حرف محمود سجستانی را تصدیق کرد و گفت در الموت من بدفعات از امام شنیدم که میگفت ما بین عشایر کشورهای ایران نفوذ نداریم و فقط بین سکنه شهرها (آنها نه همه بلاد) دارای نفوذ هستیم و اگر من دعوی سلطنت ایران را بکنم یا یک باطنی دیگر پادشاه ایران شود عشایر خواهند شورید و مبارزه با عشایر کشورهای ایران، منتهی بشکست ما خواهد گردید. این است که من هم عقیده دارم که برای باطنی شدن برکیارق نباید تسریع کرد و باید اول ذهن مردم را برای این کار آماده نمود و بعد برکیارق باطنی شود تا این که شورش بروز نماید.

یوسف قزداری چون فهمید آن دو با تغییر کیش برکیارق در آن موقع موافقت ندارند و میخواهند آن کار را موکول ببعد بکنند، ناگزیر موافقت کرد که تغییر مذهب آن مرد موکول ببعد گردد. آنگاه از تنش پرسید و سؤال نمود که او کجاست؟

محمود سجستانی گفت او همچنان در سر بازخانه ماست و در آنجا بدستور امام، با او با احترام رفتار میکنیم.

یوسف قزداری گفت بمن دستور داده شد که تنش را به قلعه ارجان ببرم و در آنجا با او با احترام رفتار نمایم.

محمود سجستانی جواب داد هر زمان که توخواستی مراجعت نمائی من تنش را بتو خواهم سپرد که او را با خود بقلعه ارجان ببری.

یوسف قزداری گفت من در اصفهان کاری ندارم جز این که گزارش خود را برای امام بنویسم و ببینم بسپارم تا به الموت برسد و مراجعت خواهم کرد.

سپس راجع به ترکان خاتون صحبت شد و یوسف قزداری پرسید آن زن اکنون چه میکند؟ محمود سجستانی گفت ترکان خاتون اکنون در باغ شمشاد در بیرون اصفهان آن طرف پل رودخانه زاینده بسر میبرد و سر بازان عرب که خلیفه بغداد باو وا گذاشته، محافظ وی هستند و منتظر وصول جواب امام ما میباشد زیرا درخواست کرده که امام ما او را داعی بزرگ کشور فارس بکند.

یوسف قزداری از جواد ماسالی که در الموت بود و از نزدیک حسن صباح را می شناخت پرسید آیا ممکن است که امام تقاضای آن زن را بپذیرد و او را داعی بزرگ فارس کند.

جواد ماسالی پاسخ داد امام که آن زن را به مرتبه داعی بزرگ رسانید بعید نیست که درخواست ترکان خاتون را بپذیرد و زوجه بیوه ملکشاه داعی بزرگ باطنی ها در کشور فارس بشود.

یوسف قزداری گفت از این قرار ترکان خاتون بهمین مناسبت قشون خود را از اصفهان منتقل به فارس کرده و پیش بینی میکند که داعی بزرگ ما در فارس خواهد گردید و ما قشون ترکان خاتون را در ده بید فارس دیدیم. جواد ماسالی پرسید آیا برای شما تولید مزاحمت نکردند. یوسف قزداری جواب داد بهیچوجه.

محمود سجستانی گفت نورالدین کلهر فرمانده قشون کرمانشاهانی نمیدانسته که شما قصد دارید برکیارق را به اصفهان برسانید و گرنه بعید بود جلوی شما را نگیرد. یوسف قزداری گفت در هر حال کسی جلوی ما را نگرفت. محمود سجستانی اظهار کرد از این بعد توقف ترکان خاتون در اصفهان بصلاح نیست و من تردید

ندارم که اگر او در اصفهان بماند بین برکیارق و او تصادم خواهد شد. زیرا برکیارق هر قدر خود داری کند یک انسان است و نمیتواند خصومت زن پدرش را نسبت به خود فراموش نماید.

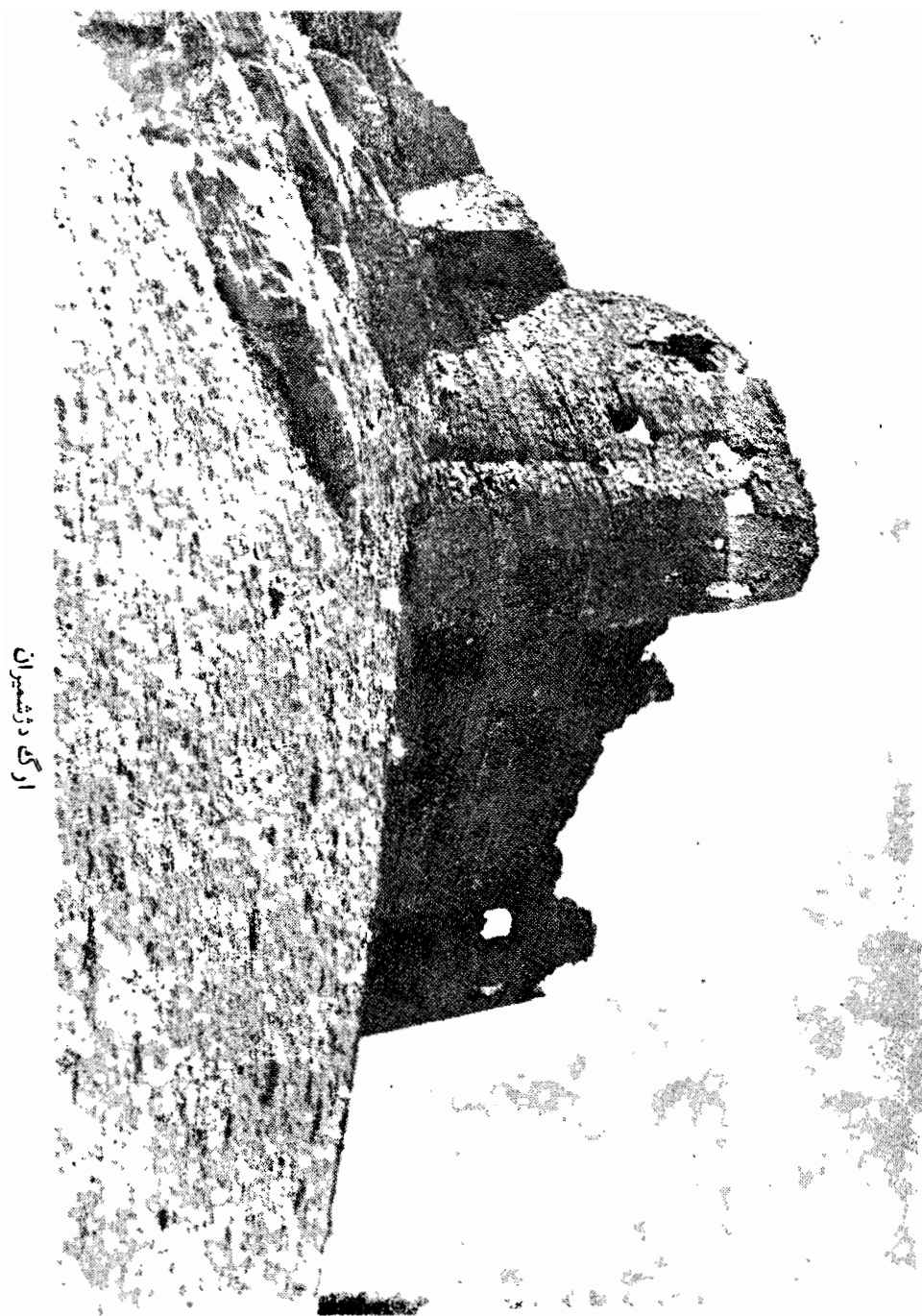
یوسف فزداری اظهار کرد برکیارق بخوبی میداند که اگر ابو حمزه کفشگر او را از قصر سلطنتی اصفهان نربوده بود بحکم ترکان خاتون بقتل میرسید یا کور میشد.

محمود سجستانی گفت این مرد نمیتواند خصم خود را در اصفهان دارای قدرت و نفوذ ببیند.

زیرا ترکان خاتون در اصفهان چون یک پادشاه مستقل است و از حکم برکیارق اطاعت نخواهد کرد و کاسه صبر برکیارق هم لبریز خواهد شد و فرمان قتل یا حبس ترکان خاتون را صادر خواهد نمود و در آن موقع ما چاره نداریم جز اینکه از آن زن حمایت کنیم زیرا باطنی است و دارای مقام داعی بزرگ و ما نمیتوانیم تحمل نماییم که برکیارق داعی بزرگ ما را بقتل برساند یا بحبس بیندازد و برکنار کردن تنش از سلطنت علتی جز این نداشت که میخواست داعی بزرگ ما جواد ماسالی را شکنجه نماید و تحمل این موضوع برای ما باطنیها غیر ممکن بود. روزی هم که برکیارق بخواند ترکان خاتون را بقتل برساند یا محبوس کند ما مجبوریم از وی حمایت نمائیم و لازمه حمایت کردن از ترکان خاتون این است که بروی برکیارق شمشیر بکشیم. پس همان بهتر که ترکان خاتون از اصفهان دور شود تا اینکه برای حمایت از او بین ما و برکیارق خصومت آغاز نگردد.

روز بعد از اینکه برکیارق در اصفهان بر تخت سلطنت نشست نامه ای از حسن صباح به محمود سجستانی و نامه ای دیگر به جواد ماسالی رسید و حسن صباح در هر دو نامه نوشته بود که وی بیمار میباشد و نمیداند که آیا معالجه خواهد گردید یا نه اما اگر معالجه نشد و زندگی را بدرود گفت دعا بزرگ باید مثل دوره ای که اوزنده بود با قدرت و دقت وظایف خود را بانجام برسانند و از امامی که بعد از او پیشوای باطنیان خواهد گردید اطاعت نمایند.

امام باطنیها در آن نامه اسم جانشین خود را نبرد و سه داعی بزرگ باطنی فهمیدند خبر مربوط به بیماری حسن صباح که بآنها رسیده بدون تردید بشکل بخشنامه برای تمام دعا باطنی فرستاده شده است. در نامه ای که حسن صباح برای جواد ماسالی نوشت گفته بود که وی چون بیمار است وجود او در الموت ضرورت دارد و باید از اصفهان مراجعت نماید. اما در خصوص تقاضای ترکان خاتون راجع باین که داعی بزرگ کشور فارس شود امام باطنیها گفته بود که با آن درخواست موافق نیست ولی میتواند او را داعی بزرگ باطنی در گیلان بکند. حسن صباح هم متوجه شده بود که بعد از ورود برکیارق به اصفهان و جلوس بر تخت سلطنت حضور ترکان خاتون در آن شهر بصلاح نیست و به محمود سجستانی و جواد ماسالی دستور داد که وسیله دور کردن ترکان خاتون را از اصفهان و اعزامش به گیلان فراهم نمایند.



ارگ دژشیران

بیماری حسن صباح

موضوع بیماری حسن صباح چیزی تازه نبود و دعاة بزرگ میدانستند که امام باطنیها کسالت دارد، ولی چون برای اولین بار آن مرد صحبت از جانشین خود کرد، هر سه بفکر فرو رفتند و دو مسئله ترکان خاتون و برکیارق بطور موقت اهمیت خود را ازدست داد.

یوسف قزداري پرسید شما راجع به جانشین حسن صباح چه پیش بینی میکنید و او که را بجانشینی خود انتخاب خواهد کرد. جواد ماسالی گفت اگر ابوحمزه کفشگر زنده بود بدون تردید جانشین امام ما میشد. یوسف قزداري گفت متأسفانه آن مرد بزرگ نیست. آنگاه پرسید شما از بین بزرگان باطنی کدامیک را بیش از دیگری برای جانشینی امام صالح میدانید؟

جواد ماسالی گفت من تصور میکنم که شیرزاد قهستانی حاکم قلعه طبس برای جانشینی امام صالح میباشد. محمود سجستانی سر را بعلا مت عدم موافقت تکان داد و گفت: شیرزاد قهستانی مردی است با اراده و چون کوه استوار و دارای استقامت اما دور از سیاست دنیا میباشد و دنیای خارج از قلعه طبس برای او حکم دنیائی را دارد که اصحاب کهف بعد از اینکه از خواب بیدار شدند و از کوه فرود آمدند دیدند و همه چیز در نظرشان عجیب میآمد^۱.

۱ — شرح مربوط به اصحاب کهف در یکی از سوره های قرآن موسوم به کهف بتفصیل ذکر شده و خلاصه اش اینست که در دوره ای که مسیحیان را در روم مورد آزار قرار میدادند و آنها را در سیرک مقابل جانوران درنده مینهدند، چند مسیحی با مقداری پول از شهر خارج شدند که خود را در محلی پنهان نمایند و در راه یک چوپان مسیحی بآنها برخورد و گفت مرا هم با خود ببرید و سگ چوپان صاحب خود را ترک نکرد و با آنها رفت.

راجع بشماره اصحاب کهف اختلاف است و بعضی میگویند که آنها شش نفر بوده اند و بعد از این که با آن سگ خود را بغاری واقع در کوه رساندند بر اثر راه پیمائی طولانی خسته شدند و بخواب رفتند و وقتی از خواب بیدار شدند با شگفتی مشاهده کردند که ناخنهای دستها و پاهایشان بلند شده و قیافه های عجیب و وحشت آوریداً کرده اند و یکی را از بین خود انتخاب نمودند که با قدری پول بشهر برود و آذوقه خریداری کند و بیاورد و آن شخص وقتی بشهر رفت مشاهده نمود که همه جا عوض شده و نشانه هایی که از جاده ها و اشجار و ابنیه داشت تغییر کرده و سکنه شهر با حیرت به او مبنگر هستند و هنگامیکه سکه ای بدست یک دکاندار داد که خواربار خریداری کند صاحب دکان با شگفت آن سکه را نگرست و گفت این پول را از کجا آورده ای و اگر گنجی پیدا کرده ای محل آن را بمن نشان بده تا نصف کنیم. مردی که از غار آمده بود سوگند یاد کرد که گنجی پیدا نکرده ولی دکاندار متقاعد نشد و او را بمأمورین پادشاه تحویل داد و آن مرد را نزد پادشاه روم که گویا نامش ژوسنی نن بود و خود کس مسیحی داشت و با عیسویان بخوبی رفتار میکرد بردند. پادشاه روم از شنیدن اظهارات آن مرد بسیار حیرت کرد و باتفاق عده ای از درباریان و براهمانی آن مرد بغاری رفت که دیگران در آنجا بودند و معلوم شد کسانیکه بآن غار پناه برده شدند مدت چند قرن در آن غار خوابیده بودند بدون اینکه بمیرند و جسد آنها مملایشی شود و بعد از اینکه آن چند نفر دانستند که مدت چند قرن در خواب بوده اند از خداوند درخواست نمودند که جانشان را بگیرد و خداوند درخواستشان را پذیرفت و آن شش نفر و سگ و چوپان (که از خواب بیدار شده بودند) مردند و بیدار شدن اصحاب کهف ضرب المثل است

محمود سجستانی بعد از اینکه صالح بودن شیرزاد قهستانی را برای مقام امامت باطنیان رد کرد چنین توضیح داد تا اینکه دو نفر دیگر تصور نمایند که او نسبت به شیرزاد قهستانی سوء نیت دارد: امام ما باید چون شمشیر برنده و چون آتش سوزنده و چون سنگ بدون عاطفه و مانند کوه با استقامت و دارای صبری چون شکیبائی ایوب باشد تا بتواند بر مشکلات غلبه کند و موانع را از پیش بردارد. از این صفات گذشته امام ما باید همه چیز را بداند و از همه جا اطلاع داشته باشد و نه فقط از اوضاع کشورهای ایران بلکه از وضع سایر کشورها چه در شرق، چه در غرب اطلاع حاصل کند. شمشیر برنده است ولی تنها برندگی آن برای اینکه لایق امامت باطنیها باشد کافی نیست. آتش سوزنده است اما حرارت آن، برای اینکه امام ما بشود کفایت نمیکند. ما باید مردی را جهت امامت انتخاب کنیم که دارای صفاتی چون صفات حسن صباح علی ذکره السلام باشد.

یوسف قزدری گفت مردی که دارای تمام صفات حسن صباح علی ذکره السلام باشد بین ما وجود ندارد و بعد از جواد ماسالی که بیشتر با امام باطنیها محشور بود پرسید برای چه امام ما جانشین خود را تعیین نمی کند تا اینکه تکلیف همه روشن گردد. جواد ماسالی پرسید آیا شما میدانید چرا امام ما پسر جوان خود را کشت؟ یوسف قزدری گفت بطوریکه من شنیده ام پسر امام ما شرب خمر میکرد و بهمین جهت امام بحیاتش خاتمه داد. جواد ماسالی گفت اینطور نیست و گرچه پسر امام ما شرب خمر میکرد اما مجازات شارب خمر قتل نیست.

محمود سجستانی پرسید پس برای چه امام ما پسر خود را کشت؟ جواد ماسالی گفت برای اینکه پسرش میخواست جای پدر را بگیرد و امام شود. دو داعی دیگر از شنیدن آن حرف متعجب شدند و گفتند که آیا علت قتل پسر امام همین بوده است. جواد ماسالی گفت هنگامیکه حسن صباح علی ذکره السلام پسر خود را کشت من در الموت بودم و همواره در جوار امام بسر میبردم و میدانم که او فقط برای این پسر خود را کشت که آن جوان میخواست بعد از پدر امام شود و حسن صباح علی ذکره السلام می گفت این جوان لایق امامت نیست و صفاتی که باید در یک باطنی باشد تا اینکه لایق امامت گردد در او وجود ندارد.

اما پسر جوان میگفت او باید بعد از پدر امام کیش باطنی گردد و حسن صباح علی ذکره السلام میدانست که بعد از مرگ او آن پسر از شهرت و نفوذ پدر استفاده خواهد کرد و مردم بوی خواهند گروید و او امام خواهد شد و چون میدانست که پسرش برای امامت صالح نیست امر به قتلش داد تا اینکه بعد از وی یک امام ناصالح بر باطنیان حکومت نکند.

یوسف قزدری گفت حسین پسر امام ما چگونه کشته شد؟ جواد ماسالی جواب داد که امام به شیرزاد قهستانی فرمانده قلعه طبس امر کرد که یکی از مردان آن قلعه را به الموت بفرستد و باو بگوید که با وی تماس بگیرد و بعد از اینکه آن مرد به الموت آمد امام باو دستور داد که حسین پسرش را بقتل برساند و او هم با کارد به حسین حمله ور گردید و وی را کشت. محمود سجستانی پرسید لابد مزاحم قاتل نشدند؟ جواد ماسالی گفت نه و آن مرد بعد از قتل حسین بقلعه طبس مراجعت نمود.

برای نشان دادن وضع شخصی یا اشخاصی که مدتی مدید، در یک نقطه دور افتاده بسر میبرند و از وقایع دنیا اطلاع حاصل نمینمایند و بعد از اینکه از آنجا خارج میشوند مشاهده مینمایند که نمیتوانند با محیط جدید بکنار بیایند. — مترجم.

یوسف قزدارى پرسید آیا نمیشد که امام بطریقی دیگر عمل کند و از قتل فرزند دلبد خود داری نماید؟ جواد ماسالى گفت بما نمیرسد که بر تصمیمات امام ایراد بگیریم ولی مثل اینست که راه دیگر وجود نداشت. زیرا حسین میخواست بعد از مرگ حسن صباح علی ذکره السلام امام بشود و چون پدرش امام بود همه وی را بامامت میپذیرفتند و سرمایه میراث حسین بقدری اهمیت داشت که اگر دعوی امامت میکرد هیچ باطنی از قبول امامت وی خود داری نمینمود. یوسف قزدارى گفت صحیح است. جواد ماسالى اظهار نمود پدر میتوانست پسر خود را از الموت دور کند اما نمیتوانست بعد از مرگ خویش آن پسر را از امامت محروم نماید.

یوسف قزدارى گفت من نمیفهمم که برای چه امام نمیتوانست بعد از مرگ خود پسرش حسین را از امامت محروم نماید. اگر امام وصیت میکرد که پسرش حسین لایق امامت نیست و مردم نباید بعد از مرگ او، وی را امام بدانند حسین، امام نمیشد و باطنیها دیگری را بجای او بامامت میپذیرفتند.

جواد ماسالى گفت من راجع باین موضوع با امام صحبت نکردم و نمیدانم که او چرا نخواست وصیت کند که پسرش لایق امامت نیست لیکن حس نمودم که ارزش میراث صلبی امام ما بقدری زیاد است که اگر پسرش بعد از مرگ او میخواست امام شود حتی وصیتنامه خود امام ما نمیتوانست از امامت حسین جلوگیری نماید و او بطور حتم امام میشد این بود که امام ترجیح داد پسرش را بقتل برساند تا اینکه باطنیها بعد از مرگ او دارای یک امام نالایق نشوند.

یوسف قزدارى گفت امام که این اندازه راجع به جانشین خود سختگیر است برای چه قبل از مرگ جانشین خود را معین نمیکند. جواد ماسالى جواب داد برای اینکه هنوز کسی را پیدا نکرده که دارای خصائل باشد و بتواند با اطمینان خاطر او را جانشین خود معرفی نماید.

یوسف قزدارى خطاب به جواد ماسالى پرسید تو که مدتی طولانی با امام بوده ای میتوانی بگوئی که نظریه او راجع به امام آینده چیست؟ جواد ماسالى گفت بطوریکه می دانید و ضرورت ندارد که من توضیح بدهم امام ما که قیامة القیامه را اعلام کرد همانست که مردم انتظار ظهورش را میکشیدند و بعد از اینکه ظهور کرد جانشین نخواهد داشت. میخوایم بگویم که امام موعود یکنفر است و دو نفر نیست و آن یکنفر حسن صباح علی ذکره السلام میباشد که ظهور نمود و او جانشین نخواهد داشت و بعد از وی هر کس که امام شود پیشوای باطنیان است بدون اینکه مقام امامت از جانب خداوند داشته باشد.

محمود سجستانی گفت این مسئله ای است مسلم و غیر قابل تردید و ائمه ای که بعد از امام ما خواهند آمد دارای عنوان مهدی نخواهند شد.

یوسف قزدارى سؤال خود را تکرار کرد و پرسید آیا هرگز اتفاق نیفتاده که امام ما، اسم یکنفر را ببرد و او را برای امامت بیش از دیگران صالح بدانند. جواد ماسالى گفت من هرگز نشنیدم که امام ما بگوید که جانشین وی که باید باشد اما یکمرتبه ضمن صحبت از او شنیدم که گفت بزرگ امید مردی است لایق بدون اینکه او را نامزد جانشینی خود نماید.

محمود سجستانی از آن حرف ناراحت شد ولی کوشید که دو نفر دیگر بناراحتی وی پی نبرند. زیرا محمود سجستانی امیدوار بود که بعد از حسن صباح پیشوای باطنیها بشود. دو چیز او را امیدوار به جانشینی حسن صباح میکرد. اول اینکه وی معاون ابو حمزه کفشگر بشمار میآمد و بعد از اینکه کفشگر کشته شد او عهده دار

بانجام رسانیدن کارهای وی گردید و چون اگر ابو حمزه کفشگر زنده میماند بطور حتم بعد از مرگ حسن صباح پیشوای باطنیها میگردد لذا محمود سجستانی انتظار داشت که جانشین خداوند الموت گردد. چیز دیگر عبارت از لیاقتی که محمود سجستانی هنگام برکنار کردن تنش از سلطنت نشان داد و او بدون خونریزی توانست که تنش را از سلطنت برکنار نماید و در دوره فترت که کشورهای ایران پادشاه نداشت هیچ واقعه غیر قابل جبران در هیچ یک از ممالک ایران اتفاق نیفتاد تا اینکه برکیارق به سلطنت رسید محمود سجستانی بمناسبت لیاقتی که بخرج داده بود انتظار داشت که حسن صباح او را نامزد جانشینی خود نماید یا لا اقل لیاقت او را تصدیق کند ولی بقول جواد ماسالی، خداوند الموت اسم بزرگ امید را بر زبان آورد.

محمود سجستانی و سایر دعاة باطنی بزرگ امید را میشناختند و می دانستند که داعی بزرگ است و مشهور بود که بزرگ امید مردی است زاهد و نیک نفس و در بکار بردن احکام کیش باطنی بسیار دقیق بدون اینکه قشری باشد و محمود سجستانی میاندیشید که او دارای این صفات هست و بتصور خودش چیزهایی داشت که بزرگ امید فاقد آن بود و منیاب مثال محمود سجستانی خویش را یک سردار جنگی لایق میدید و میدانست که میتواند قشون باطنی را بسوی پیروزی رهبری کند اما فکر مینمود که بزرگ امید مثل او استعداد فرماندهی قشون را ندارد.

اگر منصفانه قضاوت شود باید گفت که در آن دوره تمام دعاة باطنی دارای استعداد جنگی بودند چون از لحاظ جسمی و روحی برای جنگ آماده میشدند و بزرگ امید هم استعداد جنگی داشت، کما اینکه بعد از حسن صباح در چند جنگ عهده دار فرماندهی قشون باطنی بود و فاتح شد. ولی تا آن روز بزرگ امید را در رأس یک قشون باطنی در میدان جنگ ندیده بودند تا بارزش فرماندهی او پی ببرند و تصدیق نمایند که او هم مثل ابو حمزه مقتول و محمود سجستانی میتواند قشون باطنی را بسوی پیروزی رهبری نماید.

محمود سجستانی طوری متأثر گردید که بفکر افتاد نامه ای به حسن صباح بنویسد و از امام باطنیان گله کند که مردی حق ناشناس است و نمی خواهد ارزش او را تصدیق نماید. اما از این فکر بدو علت منصرف گردید یکی این که هنوز به حسن صباح عقیده داشت و او را مهدی میدانست و دوم اینکه اطلاع داشت حسن صباح مردی است با اراده و نامه وی نمیتواند رأی او را تغییر بدهد و شاید مورد خشم خداوند الموت قرار بگیرد و حسن صباح وی را از اصفهان احضار کند و بکاری بگمارد که از کانون سیاست دور باشد. محمود سجستانی میدانست که اگر از اصفهان احضار گردد و مقیم الموت شود یا این که امام باطنی ها وی را بجای دیگر بفرستند، بعد از مرگ حسن صباح پیشوای باطنیان نخواهد شد.

اما اگر در رأس قشون باطنی بماند بعد از مرگ حسن صباح چون فرماندهی یک قشون نیرومند را در دست دارد ممکن است از نیروی شمشیر استفاده کند و پیشوای باطنی ها شود.

محمود سجستانی از همان لحظه بفکر افتاد که روزی یاغی شود و علیه کسی که در الموت جای حسن صباح را خواهد گرفت علم طغیان برافرازد.

محمود سجستانی متوجه شد که وی باید زودتر از دیگران از مرگ حسن صباح مستحضر گردد تا قبل از این که خبر مرگ حسن صباح در کشورهای ایران منتشر شود او خود را جانشین امام باطنی ها اعلام نماید و تمام

بیماری حسن صباح

باطنی ها را (البته غیر از باطنی های الموت) مقابل امر انجام یافته قرار بدهد و در آن صورت باطنیان کشورهای ایران او را جانشین حسن صباح خواهند دانست و فقط شخصی که در الموت جای حسن صباح را گرفته وی را برسمیت نخواهد شناخت و چون آن شخص، دارای شهرت او نیست وی میتواند او را جانشین کاذب اعلام کند و باطنی ها را نسبت به الموت بی اعتناء نماید و بعد هم با قدرت کافی به الموت حمله ور شود و آنجا را مسخر کند و میدانست که هر قدر مردم را نسبت به الموت بی اعتناء کند باز اسم الموت نزد باطنی ها محترم خواهد بود و آنها عادت کرده اند که الموت را دوست بدارند و برای این که مرکز حکومت وی از اصفهان به الموت منتقل گردد باید آنجا را تصرف نماید.

از همان روز که محمود سجستانی بفکر طغیان افتاد چون بافسران قشون خود احتیاج داشت در صدد برآمد که محبت خود را در قلب آنان جا بدهد و نیز عزم کرد که در مراکز باطنی به نفع خود تبلیغ نماید تا این که مردم او را بشناسند و بدانند که بعد از حسن صباح از او برجسته تر کسی در بین باطنیان وجود ندارد و روزی که دعوی پیشوائی باطنی ها را کرد باو بگروند و از او امرش اطاعت کنند.

محمود سجستانی تصمیم گرفت چند نفر از محارم خود را به الموت بفرستد و بین راه الموت و اصفهان قرار بدهد و وسیله فراهم کند که بعضی از آنها در کبوترخانه ها مشغول کار شوند و بعد از مرگ حسن صباح، یکی از آنها خبر مرگش را از کبوترخانه الموت بجائی برساند و از آنجا خبر مذکور به کبوترخانه های دیگر برسد تا باصفهان و بدست او واصل گردد.

یوسف قزداری که در اصفهان کاری نداشت برای خدا حافظی نزد برکیارق رفت و باو گفت که باید بعهد خود وفا کند و کیش باطنی را بپذیرد ولی برکیارق بعد از ورود به اصفهان فهمید که دیگر تحت سلطه یوسف قزداری نیست و آن مرد در اصفهان قدرتی ندارد بلکه قدرت در آن شهر در دست محمود سجستانی میباشد و محمود سجستانی هم طوری مشغول مسئله جانشینی حسن صباح بود که توجهی به باطنی شدن برکیارق نداشت. برکیارق می فهمید که محمود سجستانی علاقه ندارد که او باطنی شود و با این که از علت آن بی علاقگی اطلاع نداشت، چون در فشار نبود تغییر کیش خود را بتأخیر انداخت.

یوسف قزداری با تنش راه قلعه ارجان را پیش گرفت و جسد ابو حمزه کفشگر را که گفتیم در اصفهان امانت گذاشته شده بود برد تا این که در قلعه ارجان دفن کند.

باید تذکر داد وقتی حسن صباح بدعای باطنی گفت که ممکن است او زندگی را بدرود بگوید هیچ داعی بزرگ نبود که امیدوار نباشد جای حسن صباح را بگیرد. با این تفاوت که بعضی از دعای بزرگ مثل محمود سجستانی و احمد قطب الدین جاه طلب بودند و بعضی دیگر مانند ابو یعقوب سجستانی که البته نباید او را با محمود سجستانی اشتباه کرد جاه طلبی نداشتند و میاندیشیدند که اگر جای حسن صباح را گرفتند فبها و اگر نگرفتند، نباید تولید فتنه کنند و ابو یعقوب سجستانی همان است که در این سرگذشت گفتیم برای ابو حمزه کفشگر پول برده بود.

دعای بزرگ باطنی، در آن دوره نسبت به حسن صباح مثل کاردینال های مذهب کاتولیکی بودند نسبت به باب که رئیس مذهب کاتولیکی میباشد. امروز، وقتی یک پاپ زندگی را بدرود میگوید جانشین وی بطور حتم از بین کاردینال ها انتخاب میشود و یکی از آنها با اکثریت آرای کاردینال های دیگر جای پاپ

متوفی را میگیرد و دعاة بزرگ باطنی هم میدانستند که بعد از حسن صباح یکی از آنها امام خواهد شد بدون این که امام موعود و ظاهر شده باشد زیرا امام موعود باطنی ها که انتظار ظهورش را می کشیدند و به عقیده آنها ظاهر نیز شد حسن صباح بود و بعد از او، باز به عقیده باطنی ها امام موعود دیگر وجود نداشت تا ظهور کند.

احمد قطب الدین مثل محمود سجستانی خود را برای جانشینی حسن صباح صالح میدانست. چون برای توسعه دادن کیش باطنی در کرمانشاهان و کردستان و قسمتی از آذربایجان و حتی قسمتی از لرستان زحمت کشیده بود و میاندیشید که پاداش زحمات او این است که بعد از مرگ حسن صباح جای او را بگیرد.

جواد ماسالی هم بمناسبت این که مدتی در الموت با امام باطنی ها بسر برده بود و از نزدیک او را می شناخت فکر کرد که او هم لیاقت جانشینی حسن صباح را دارد. وی در اصفهان کاری نداشت جز این که جواب حسن صباح را راجع به درخواست ترکان خاتون (جهت مقام داعی بزرگ فارس) برای آن زن برد و بعد از آن راه الموت را پیش بگیرد که در هفته ها یا روزهای آخر عمر حسن صباح در کنار وی باشد و شاید بتواند مقام امامت باطنیان را بدست بیاورد. جواد ماسالی بمناسبت این که از طرف حسن صباح به الموت احضار شده بود بخود امیدواری میداد که جانشین امام باطنی شود و بخویش می گفت اگر حسن صباح نسبت بمن توجه مخصوص نمیداشت در این موقع که مرگ خود را نزدیک میبیند مرا احضار نمیکرد.

باری جواد ماسالی برای این که پاسخ حسن صباح را به ترکان خاتون برساند راه باغ شمشاد را پیش گرفت. ترکان خاتون با بی صبری انتظار آن مرد را میکشید و بعد از این که جواد وارد شد و با اجازه خاتون نشست زوجه بیوه ملکشاه از او پرسید برای من چه خبر آورده ای و آیا امام با پیشنهاد من موافقت کرد؟

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، امام موافقت کرد که تو در گیلان داعی بزرگ بشوی ولی با دعوت تو در فارس موافقت ننمود و من تصور میکنم که علت عدم موافقت امام با دعوت خاتون در فارس اشتباه خود خاتون است که قشون کرمانشاهانی را از اصفهان به فارس منتقل کرد و امام ما وقتی از این واقعه مستحضر شد اندیشید که خاتون فکری دارد که قشون خود را به فارس منتقل کرده و بهمین جهت با دعوت تو در فارس موافقت نکرد.

ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی این طور نیست. چون قشون کرمانشاهانی من هدین اواخر از این جا حرکت کرد و من تصور میکردم که به کرمانشاهان رفته و نمیدانستم که راه فارس را پیش گرفته و هنگامی که پیک امام شما که حامل جواب پیشنهاد من بود براه افتاد، امام هنوز نمیدانست که قشون کرمانشاهانی من در فارس است.

جواد ماسالی گفت در هر حال امام با دعوت خاتون در فارس موافقت نکرد. من تصور میکنم که گیلان خیلی کمتر از فارس نیست و چون خاتون از اهالی ماسال است و نفوذ محلی هم دارد میتواند در گیلان، خیلی برای ما باطنی ها مثمرتر گردد. ترکان خاتون گفت من تصدیق میکنم که اهل ماسال هستم ولی تونیر تصدیق کن که برای زنی که همسر ملکشاه سلجوقی بوده فرمانروائی باطنی ها در گیلان کوچک است.

جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام، فرمانروائی باطنیان در گیلان یعنی فرمانروائی مطلق گیلان. زیرا گیلان، الموت ثانی است و بعد از این که تو داعی بزرگ گیلان شدی کسی در آنجا بیش از تو قدرت و نفوذ نخواهد داشت و ممکن است بر کبار حکمرانی برای گیلان انتخاب نماید، اما حکمران مطیع تو

خواهد بود و کسی که در گیلان داعی بزرگ باطنی می‌باشد برتر از امرای محلی است و هم برتر از حکمرانی بشمار می‌آید که سلطان ایران برای گیلان انتخاب می‌نماید و من با حسن نیت می‌گویم که صلاح خاتون در این است که دعوت گیلان را بپذیرد چون ایام متغیر است و شاید وضعی که امروز هست فردا نباشد.

ترکان خاتون گوش‌ها را تیز کرد و گفت ایام متغیر است اما برای زنی چون من، که روزی همسر ملک‌شاه و بزرگترین خاتون ایران بودم و امروز امام شما حتی مرا لایق نمیداند که در فارس، سرپرست باطنی‌ها باشم و می‌خواهد مرا به گیلان بفرستد، و برای شما و مردی چون حسن صباح، اوضاع تغییر نمی‌کند و امروز و فردا یکی است. جواد ماسالی گفت ای خاتون عالی مقام بدان که ایام برای همه کس قابل تغییر می‌باشد چون هر کس که بجهان می‌آید روزی باید بمیرد.

ترکان خاتون که زنی بود باهوش، یک مرتبه نیم خیز کرد و گفت آیا حسن صباح مرد؟ جواد ماسالی جواب داد نه ای خاتون عالی مقام اما چون مردی سالخورده می‌باشد ممکن است بمیرد. ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی تو می‌دانی که واقعه مرگ حسن صباح حادثه‌ای نیست که پنهان بماند و عاقبت همه از آن مطلع خواهند شد و اگر حسن صباح زندگی را بدرود گفته از من پنهان نکن. جواد ماسالی جواب داد نه ای خاتون، او زنده است. ترکان خاتون گفت پس چرا تو صحبت از مرگ او کردی و بمن فهمانیدی که حسن صباح دیگر حیات ندارد. جواد ماسالی گفت من صحبت از مرگ او نکردم بلکه گفتم چون او یک انسان است، روزی خواهد مرد.

ترکان خاتون اظهار کرد تو هرگز راجع باین موضوع با من صحبت نکردی و امروز این موضوع را بمیان آوردی. جواد ماسالی گفت تا امروز احتمال مرگ امام ما نزدیک نبود و اکنون نزدیک شده و بهمین جهت گفتم صلاح خاتون در این است که طبق نظریه امام ما به گیلان برود، چون معلوم نیست بعد از مرگ امام ما شخصی که جای او را می‌گیرد، مثل حسن صباح علی ذکره السلام نسبت به خاتون خوش بین باشد. ترکان خاتون پرسید اگر حسن صباح بمیرد جای او را که خواهد گرفت؟ جواد ماسالی گفت هنوز معلوم نیست جانشین امام ما که خواهد شد و بطوری که من حدس می‌زنم یکی از دعاة بزرگ که در الموت بسر می‌برند جای امام را خواهند گرفت. جواد ماسالی وقتی این حرف را زد منظورش خود او بود. وی چون از طرف حسن صباح احضار شد و میدانست که مقیم الموت خواهد گردید می‌اندیشید که شاید حسن صباح او را برای جانشینی خود انتخاب نماید. ترکان خاتون پرسید: آیا نمیدانی که نظریه خود حسن صباح راجع به جانشین وی چیست؟ جواد ماسالی گفت امام ما هنوز نظریه‌ای صریح راجع به جانشین خود ابراز نکرده ولی گاهی اسم بزرگ امید را می‌برد.

ترکان خاتون پرسید بزرگ امید کیست؟ این اولین بار است که این اسم بگوش من می‌خورد؟ جواد ماسالی جواب داد بزرگ امید داعی بزرگ و حکمران قلعه لم‌سراست. ترکان خاتون گفت من اسم کشوری باسم لم‌سرا شنیده‌ام.

جواد ماسالی اظهار نمود چون خاتون عالی مقام اهل گیلان است، عجیب نیست اگر اسم لم‌سرا شنیده باشد. لم‌سرزمینی است واقع در رودبار و یکی از بزرگترین و متین‌ترین قلاع باطنی در آن کشور است و بهمین نام یعنی باسم قلعه لم‌سر خوانده میشود.

ترکان خاتون اظهار کرد من منطقه رودبار و کشور لم‌سرا ندیده‌ام و آیا میتوانی بگوئی که قلعه لم‌سر در

کجاست؟ جواد ماسالی گفت قلعه لم سربیک دژ بزرگ و محکم است و بالای کوه قرار گرفته و آب قلعه، از آب برف و باران تأمین میشود و سکنه قلعه در دامنه های آن کوه، غله و حبه و سبزی میکارند و گوسفند میپروراند و مرغداری میکنند و از پشم گوسفندان برای خود لباس تهیه می نمایند و با پوست آنها پای افزار میدوزند و می توانند در همه عمر در کوه بسر ببرند و از آنجا فرود نیایند و امام ما قبل از قیامت القیامه می گفت که قلعه لم سرحتی از قلعه طبس متین تر است زیرا قلعه طبس برای آذوقه احتیاج بخارج دارد در صورتیکه سکنه قلعه لم سرحتی می توانند آذوقه خود را از کوهی که قلعه بالای آن ساخته شده بدست بیاورند و محتاج نیستند از کوه فرود بیایند.^۱

ترکان خاتون گفت آیا تو گمان میکنی که بزرگ امید پس از این که امام شد و حکمش نافذ گردید مرا از مرتبه داعی بزرگ فرود خواهد آورد. جواد ماسالی گفت من در مورد بزرگ امید هیچ نوع گمان نمیکنم. چون اولاً معلوم نیست جانشین امام شود. ثانیاً اگر جانشین امام گردد معلوم نیست که با تو خصومت نماید همچنان که معلوم نیست نسبت به خاتون حسن نیت داشته باشد. آنچه من میگویم استنباطی است از کلیات قضایا و نباید کار امروز را بفردا انداخت.

تو اگر به گیلان بروی و در آنجا مستقر شوی بهتر از این است که در این جا پاشی و دیگری جانشین امام ما گردد زیرا بعد از این که به گیلان رفتی و در آنجا مستقر شدی جانشین امام ما هر کس که باشد نمیتواند زنی چون تو را بسهولة از منصب داعی بزرگ خلع کند. ولی اگر در این جا توقف کنی و امام ما بمیرد و دیگری جایش را بگیرد بسهولة تو را خلع خواهد کرد.

ترکان خاتون پرسید اینک تو خود چه میکنی، آیا در اصفهان میمانی یا از این جا میروی؟ جواد ماسالی گفت امام ما مرا به الموت احضار کرده است و من از این جا میروم. ترکان خاتون گفت ای جواد ماسالی آیا فکر نمیکنی امام شما از این جهت تو را احضار کرده که جانشین خود کند؟ جواد ماسالی از روی غرور گفت این تصور برای من پیتس آمده ولی یقین ندارم که این طور باشد. ترکان خاتون گفت اگر حسن صباح تو را بجانشینی خود انتخاب کرد حاضر هستی با من متحد شوی؟ جواد ماسالی که نمیخواست قوی بدهد که او را مقید به تعهد نماید پرسید برای چه منظور با تو متحد شوم.

ترکان خاتون گفت برای این که تو و من، در کشورهای ایران و شام قدرت را بدست بگیریم و هرگونه مخالفت را از بین ببریم. جواد ماسالی گفت اگر بدست گرفتن قدرت برای پیشرفت کیش ما باشد من با این نظریه موافقم. ترکان خاتون گفت وقتی ما قدرت را در دست گرفتیم کیش باطنی هم از قدرت ما بهره مند خواهد شد و توسعه خواهد یافت. بعد زوجه بیوه ملکشاه سلجوقی پرسید تو چه موقع بطرف الموت حرکت میکنی؟ جواد ماسالی گفت من در این جا کاری ندارم و فردا صبح بسوی الموت حرکت خواهم کرد. ترکان

۱ — همان طور که جواد ماسالی به ترکان خاتون گفت قلعه لم سراز محکم ترین قلاع باطنی ها بود و در شمال ایران بیش از تمام قلاع باطنی، مقابل قشون هلاکوخان مغول مقاومت کرد و هلاکوخان در نیمه دوم قرن هفتم هجری تمام قلعه های اسماعیلی را در شمال ایران ویران نمود ولی نتوانست قلعه لم سرا تصرف و ویران کند مگر بعد از محاصره طولانی و تمام مدافعین قلعه، در آن جنگ که بروایتی دو سال و بروایتی سه سال طول کشید کشته شدند. — مترجم.

خاتون گفت من هم قصد دارم به گیلان بروم و چگونه از وضع تو در الموت مطلع خواهم گردید. جواد ماسالی اظهار کرد خاتون بعد از این که وارد گیلان شد باید در فومن بسربرد برای این که فومن کرسی گیلان است^۱.

فاصله بین الموت و فومن کمتر از فاصله بین الموت و اصفهان است و نامه ای که من از الموت به خاتون بنویسم، در اندک مدت بدست تو خواهد رسید و من در آن نامه وضع خود را با اطلاع خاتون خواهم رسانید.

ترکان خاتون گفت من میخواهم بدانم که آیا امام، تو را بجانشینی خود انتخاب کرده است یا نه و هر چه زودتر مرا از این موضوع مطلع نمائی بهتر میباشد. جواد ماسالی گفت همین که امام مرا بجانشینی خود انتخاب نماید بتو اطلاع خواهم داد. ترکان خاتون گفت من انتظار دارم که نام هر کس دیگر را هم که جانشین امام میشود بمن برسانی و راجع به معرفی او توضیح بدهی که من بدانم او چگونه مردی است. جواد ماسالی گفت بسیار خوب و اگر دیگری جانشین امام گردید من بوسیله نامه تو را مطلع خواهم کرد گویم که اگر من آن واقعه را با اطلاع تو نرسانم جانشین جدید امام، واقعه مزبور را بتمام داعیان بزرگ اطلاع خواهد داد اما فکر میکنم که نامه من زودتر بتو خواهد رسید.

ترکان خاتون گفت ای ماسالی آیا بخاطر داری که من بتو گفتم اگر روزی من سلطان ایران شوم تو را صدراعظم خواهم کرد؟ جواد ماسالی گفت بلی ای خاتون و من هم در جواب تو گفتم مشروط بر این که امام ما موافق باشد. ترکان خاتون اظهار کرد ولی امام شما با سلطنت من موافقت نکرد تا این که 'صدارت تو موافقت نماید. اکنون میخواهم بتو وعده ای بدهم که وفای بآن، محتاج موافقت امام شما نیست چون خود من باید بآن وعده وفا کنم. جواد ماسالی گفت ای خاتون آن وعده چیست؟ ترکان خاتون گفت وعده ای که میخواهم بتو بدهم این است که سعی کن جانشین امام شوی زیرا بعد از این که جای امام را گرفتی من زن تو خواهم شد. پیشنهاد ترکان خاتون برای جواد ماسالی غیرمنتظره بود. از روزی که جواد ماسالی وارد اصفهان شد و با ترکان خاتون مذاکره کرد راجع به موضوع صحبت بمیان آمد غیر از این که ترکان خاتون زوجه جواد ماسالی شود. جواد ماسالی مثل عده ای از دعاة باطنی زن نداشت و نمیخواست هم زن بگیرد و قبل از این که ترکان خاتون بگوید که همسرش می شود خود را کوچکتر از آن میدید که شوهر ترکان خاتون گردد.

وقتی داعی بزرگ آن سخن را از دهان ترکان خاتون شنید خون در عروقش بگردش درآمد و رنگ صورتش ارغوانی گردید. چشم های تیز بین ترکان خاتون تغییر حال جواد ماسالی را که ناشی از خرمی بود دید و گفت آیا تو زن داری یا نه؟ جواد ماسالی گفت نه. ترکان خاتون اظهار کرد اگر زن هم میداشتی، مانع از ازدواج ما نمی شد زیرا مردها می توانند چند زن بگیرند. جواد ماسالی گفت ولی مردهای باطنی بیش از یک زن نمیگیرند. ترکان خاتون پرسید چه شد که تو تا این موقع زن نگرفتی؟ جواد ماسالی گفت تمام اوقات من صرف کارهای مربوط به کیش ما می شد و حواس من، بطرف مسائل خصوصی نمیگردید. ترکان خاتون گفت بنظر میرسد که مردی با اراده میباشی زیرا یک زن، نمیتواند تا این سن که تو اکنون داری مجرد بماند تا چه رسد به یک مرد. آنگاه از او پرسید آیا تو هرگز از یک زن برخوردار نشده ای. جواد ماسالی سر را پائین انداخت. ترکان

۱ - گیلان در ادوار مختلف، کرسی های متعدد داشته است و شهرهای لاهیجان، فومن، رودبار، گونم (که امروز وجود ندارد)،

رشت و غیره کرسی گیلان بوده و در آن شهر شهر فومن کرسی گیلان بود. - مترجم.

خاتون گفت چرا جواب نمیدهی، و جواب من یک کلمه است بلی یا نه. جواد ماسالی گفت نه. ترکان خاتون اظهار کرد چون چنین است بعد از این که من زن تو شدم تو از بزرگترین لذت که در زندگی ممکن است نصیب یک مرد شود برخوردار خواهی گردید. نه تو زن داری نه من شوهر، و ما میتوانیم زن و شوهر شویم و با خوشی بزندگی ادامه بدهیم. اما مشروط بر این که تو جای امام را بگیری تا این که من بتوانم ازدواج خود را با تو موجه نمایم.

جواد ماسالی پرسید چگونه میخواهی ازدواج خود را با من موجه کنی؟ ترکان خاتون گفت چون شوهر اول من پادشاه بود شوهر دوم من نیز باید پادشاه باشد. گرچه تو بعد از اینکه جانشین امام شدی عنوان پادشاه را نخواهی داشت ولی در عمل دارای مقام سلطنت خواهی بود و حکم تو بیش از حکم برکیارق نفوذ خواهد داشت و اگر تو حکم برکیارق را تنفیذ نکنی آن حکم اجرا نخواهد شد. جواد ماسالی گفت همینطور است و قدرت مردی که جانشین امام شود بیش از قدرت برکیارق خواهد بود. ترکان خاتون گفت وقتی تو جانشین امام شوی و من با تو ازدواج کنم زناشویی ما متناسب جلوه خواهد نمود. تو میتوانی بیالی که با رنی ازدواج کرده ای که در گذشته همسر ملکشاه سلجوقی بوده و من میتوانم بمردم بگویم که شوهرم گرچه عنوان پادشاه را ندارد ولی در عمل پادشاه ایران است و من و تو بعد از اینکه زن و شوهر شدیم از یکدیگر کسب نیرو خواهیم نمود و من چون زوجه ملکشاه بوده ام تمام یا قسمتی از سکنه کشورهای ایران را با تو موافق خواهیم کرد و تو چون امام باطنیها هستی مرا از قدرت خود برخوردار خواهی کرد و ما میتوانیم پایه قدرت خود را در کشورهای ایران و شام در جایی استوار کنیم که تا امروز کسی آن اندازه دارای قدرت نشده است.

زمینه سوء قصد کردن به حسن صباح

جواد ماسالی گفت ای خاتون آیا آنچه میگوئی وفادار خواهی ماند؟ خاتون گفت بلی و اگر تو عقل خود را قاضی قرار بدهی میفهمی که من راست میگویم. چون زنی هستم جوان و زیبا و باید شوهر کنم و تا امروز شوهر نکرده‌ام. تو لابد می‌دانی بسیاری از مردان خواهان ازدواج با من بوده‌اند ولی بهیچیک از آنها جواب مثبت ندادم زیرا هیچکس را لایق همسری خود نمیدانستم. بعد از اینکه تو امام باطنیها شدی در تمام کشورهای ایران و شام فقط یکنفر وجود خواهد داشت که لایق زوجیت من باشد و آنهم توئی زیرا از تو بزرگتر در کشورهای ایران و شام دیده نخواهد شد. باین دلیل من بعد خود وفا خواهم کرد زیرا همسری برجسته‌تر از تو برای من وجود نخواهد داشت. خاصه آنکه تا امروز زن هم نگرفته‌ای و هنوز پسر هستی و این موضوع هم در زناشوئی بحساب می‌آید.

جواد ماسالی گفت حرف تو را پذیرفتم زیرا میدانم که خاتون زنی است بلندپرواز و میخواهد شوهری داشته باشد برجسته‌تر از تمام مردان.

ترکان خاتون گفت هر چه زودتر به الموت مراجعت نمائی بهتر است و تو باید فوری خود را با آنجا برسانی و نگذاری که دیگران به امام شما نزدیک شوند و او را تحت تأثیر قرار دهند و وادارش نمایند که یکی از آنها را برای جانشینی خود انتخاب نماید.

متوجه باش که دم مرگ چیزهائی بذهن انسان میرسد که چشمهای محضر آنها را می‌بیند و آنچه در معرض دیدار محضر نیست فراموشش میشود و تو باید خود را زودتر به الموت برسانی تا حسن صباح تو را ببیند و بخاطر داشته باشد که تو سر بالینش هستی.

این فکر که تو اکنون داری دیگران هم دارند و آنها هم میخواهند خود را بر بالین مردی که مرگش نزدیک است برسانند تا اینکه در عرصه نگاه وی باشند و حسن صباح آنان را فراموش ننماید، راستی حساب اموال حکومت باطنیها با کیست؟ جواد ماسالی گفت با خود امام است و دعاة بزرگ هم که در حوزه‌های دعوت خود پول وصول میکنند باید حساب آن را به امام پس بدهند.

ترکان خاتون گفت پس امام میتواند هر پول را که بخواهد خرج کند و بهر کس که مایل است عطیه بدهد. جواد ماسالی گفت اموال حکومت باطنی، چه منقول چه غیر منقول، چه نقدی و چه جنسی مال خود امام است و او اختیار مطلق دارد که بهر نحو که مایل است از آن اموال استفاده نماید و خرج کند و ببخشاید همان گونه که امام ما دویست هزار دینار از آن اموال را بختون بخشود. ترکان خاتون گفت سعی کن که امام شما قبل از مرگ این وضع را تغییر ندهد و بعد از مرگ وی مالکیت تمام اموال حکومت باطنی کماکان با امام باشد. جواد ماسالی گفت ای خاتون یادآوری تو مفید است. ترکان خاتون گفت تا امروز شخصیت حسن صباح همه را تحت الشعاع قرار میداد و هیچکس جرئت نداشت که بگوید بچه مناسبست اختیار تام تصرف در اموال

حکومت باطنی باید منحصر به امام باشد.

ولی دعاة بزرگ وقتی مرگ حسن صباح را نزدیک دیدند نسبت بجانشین او حسد میورزند و ممکن است که درصدد برآیند اموال حکومت باطنی را از دست امامی که بعد از حسن صباح رئیس حکومت باطنی می شود خارج نمایند و آن را تحت اختیار جمعی قرار بدهند و خود در آن شرکت داشته باشند.

جواد ماسالی گفت بعید نیست که درصدد برآیند این کار را بکنند. ترکان خاتون گفت اگر حسن صباح راجع به تغییر وضع رسیدگی باموال حکومت باطنی وصیتی نکرد بعد از مرگ اموال آن حکومت کما فی السابق در تملک امام خواهد بود و ما که جانشین حسن صباح میشویم میتوانیم بدون مزاحمت از تمام اموال حکومت باطنی استفاده نمائیم و چون امام هستیم کسی نمیتواند ما را مورد بازخواست قرار بدهد. اما اگر حسن صباح قبل از مرگ وصیتی راجع به طرز استفاده از اموال حکومت باطنی بکند و اختیار آن را بدست یک دسته و مجمع بسپارد ما دیگر نخواهیم توانست مالک منحصر بفرد اموال حکومت باطنی باشیم و این را که من بتو میگویم ناشی از این نیست که چشم باموال حکومت باطنی دوخته ام. بلکه من راجع به یک موضوع اصلی صحبت میکنم و میگویم کسی که رئیس یک حکومت است باید اختیار اموال آن حکومت را هم در دست داشته باشد و گرنه ارکان قدرت او سست خواهد شد و شخص یا اشخاصی که اختیار اموال حکومت را دارند برای او تولید زحمت خواهند کرد.

من همین دویست هزار دینار را که حسن صباح بمن داده مثال میزنم. اگر او مالک حکومت باطنی نبود و اختیار تمام اموال آن حکومت را نداشت آیا میتوانست این دویست هزار دینار را بمن بدهد؟ و آیا کسانی که صاحب اختیار اموال حکومت باطنی بودند یا حق اظهار نظر داشتند مخالفت نمیکردند.

جواد ماسالی گفت چرا ای خاتون و من میتوانم به یقین بگویم که مخالفت می نمودند. ترکان خاتون اظهار کرد ما هم اگر در آینده صاحب اختیار مطلق اموال حکومت باطنی نباشیم نخواهیم توانست بدون ایراد و مخالفت این و آن، اموال حکومت باطنی را بهر مصرف که میخواستیم برسانیم و تو باید جدیت کنی که حسن صباح، راجع بداره اموال حکومت باطنی وصیتی نکند، که وضع کنونی را تغییر بدهد و اگر متوجه شدی که حسن صباح بتحریر یک کسانی که در پیرامون او هستند قصد دارد وصیتی بکند و طرز اداره اموال حکومت باطنی را تغییر بدهد باید او را زودتر بدنیای دیگر بفرستی.

جواد ماسالی با شگفت پرسید ای خاتون چه گفتی؟ ترکان خاتون گفت حسن صباح مردی است سالخورده و نزدیک بمرگ و او اگر تا یک ماه دیگر نمیرد تا دو ماه دیگر خواهد مرد و چون مرگ او متحتم است اگر چند روز زودتر بمیرد مشروط بر این که منظور ما تأمین شود طوری نخواهد شد.

جواد ماسالی اظهار کرد آیا میگوئی که امام باطنی را بقتل برسانم. او بعد از مذاکراتی که راجع به ترکان خاتون با محمود سجستانی کرد فهمید که ترکان خاتون با زن های عادی فرق دارد اما تصور نمی نمود که آن زن با آن صراحت باو بگوید که حسن صباح امام کیش باطنی را بقتل برساند.

یعنی مبادرت به جنایتی بکند که در هیچ کیش و ملت قابل بخشایش نیست.

بعد از ترکان خاتون پرسید تو که میگوئی من امام را بقتل برسانم آیا فکر نکرده ای که در شهری چون الموت، کشتن امام امکان ندارد. ترکان خاتون گفت چرا امکان ندارد و آیا تو که پیوسته با او محشور هستی